ترجمهٔ توحید مفضل من تالیفات علامه مجلسی
...

(ترجمه توحید مفضل) فارسی

موضوع: اخبار فارسی

مؤلف: مولی محمد باقر بن محمد تقی مجلسی

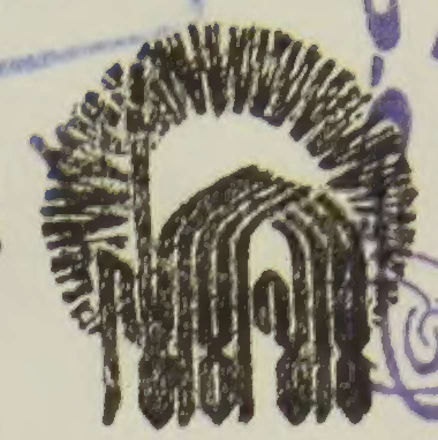
آغاز: الحمد لله الذی هدانا الی توحیده لصفوته محمد

انجام: صل علی محمد و آله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

اندازه: (۲۰) ۱۵×۱۰ برگ ۷۵

نسخ لطیف جلد چرمی قتلی کاغذ صیقلی

نسخه ایست ظریف که قرائت و تصحیح شده است



نام کتاب ترجمهٔ توحید مفضّل

مؤلف متن ابو عبدالله مفضل بن عمر جعفی کوفی محشی

شارح مترجم محمد باقر مجلسی

تاریخ تحریر نوع خط نسخ تعداد سطر مختلف السطور

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۷۷

طول ۱۵ عرض ۱۰ شماره عمومی ۲۵۸۵۳

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات: توحید مفضل روایت مفضلی است که امام صادق در ۴ مجلس به مفضل بن عمر جعفی کوفی املاء فرموده و مجلسی آنرا ترجمه کرده است و به توضیح آن پرداخته و آنرا در ۱۰۹۴ بنام شاه سلیمان صفوی نگاشته است. رک: فهرست نسخ خطی آستان قدس ج ۱۴ ص ۱۳۲

اندازهٔ نوشته: ۸×۱۰/۵

ترجمه توحید مفضل من تالیفات علامه مجلسی
... ... تراب اقدام العارفین

(ترجمه توحید مفضل) فارسی

موضوع : اخبار فارسی

مؤلف - مولی محمد باقر بن محمد تقی مجلسی

آغاز : الحمدلله الذی هدانا الی توحیده لصفوته محمد

انجام : صل علی محمد و آله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

اندازه : (۲۰) ۱۵×۱۰ برگ ۷۵

خط : نسخ لطیف جلد چرمی تیماجی کاغذ صیقلی

نسخه ایست ظریف که قرائت و تصحیح شده است

توحید مفضّل من تالیفات علامهٔ مجلسی

ی تملّکات تراب اقدام العارفین



هر کسی چند روز نوبت اوست

زین الدین جعفر زاهدی

رجب ۱۳۷۹ هجرت

(۲ج)



ترجمه توحید مفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته محمد المفضل علی عبیده وعترته الأکرمین المخصوص بلطفه قدیمه وجدیده علیه وعلیهم اکمل الصلوات والتحیات ما یلیق بلطفه ومزیده

اما بعد فاصر از نیل معالی ومفاخر ابن الواصل الی رحمت الله وغفرانه محمد تقی محمد باقر صانه الله عن المعاثر بر الواح ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی مینکارد که چون حدیث شریفی که در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه وجل شانه و تعالی سلطانه وعظم برهانه شیخ جلیل مفضل ابن عمر جعفی که از خواص اخیار اصحاب و محرمان اسرار جناب سید اخیار امام المغارب والمشارق ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق صلوات الله علیه بود از آن حضرت روایت کرده مشتمل است بر دلائل ساطعه وابطال مذهب ملاحده قائلین بتعطیل واهمال ثنویه بد مال وبراهین قاطعه بر اثبات وجود وعلم وقدرت ولطف وحکمت قادر ذی الجلال ومحتویست بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان وزمین وکواکب ونیرات وعناصر وموالید از انسان وحیوان وجماد ونبات مرعی داشته

وبنای

وبنای نظام عالم کبیر وصغیر را بر آن گذاشته ورشاقت مضامین ووثاقت براهینش شهادت میداد که از منبع وحی والهام جاری گردیده واز مطلع انوار علوم سید انام دمیده وسید رفیع الشان علی ابن طاوس نور الله ضریحه بر حقیت آن شهادت داده وکافه شیعیان در تقویت یقین وایمان بآن محتاج بودند واکثر اهل دیار عجم باعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع جمیله وفواید جلیله آن محروم بودند وایضا بعضی از فقرات کثیر الثمرات اش محتاج بتبیینی بود لهذا آنرا بلغت فارسی ترجمه کردم ودر بعضی از مطالب متعرض فی الجمله توضیح وتنقیحی شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده واز این جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار وائمه اخیار علیهم صلوات الله الملک الجبار جاری شده کافه طالبان زلال تحقیق ومقتبسان انوار توفیق را بهره شامل ونفع کامل حاصل گردد وچون تیسیر این امر جلیل القدر از برکات بلا نهایات عهد خجسته وزمان شاهنشاه سلطان سلاطین آفاق وملاذ خواقین باستحقاق مالک ممالک قلوب ارباب عرفان سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی وصورت بانی مبانی ملک وملت گشت زارامال همگنان از جداول انامل سخایش سیراب واز صفیر عندلیب خوش الحان خامه

عدالت نگارش غم والم در خاطرها نایاب آب تیغش طراوت بخش
چمن ملت ودین برق شمشیر آتش بارش خیانت مخالفان دین مبین
بدگوهر عطایش دهان صدف در نشان وبوصف سخایش لب دریا
تر زبان لطف بی پایانش باقهر سوزان مانند خندهٔ برق وگریهٔ ابر
توامان گشاده کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال هر مردمان عهد
همایونش تیغ خلاف از نیام کین کی برکشید که چون بید برخود
نلرزد ودر جویبار نفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل
برخود نخندید دستهای اعیان رفعت شان که در آستان رفیع
البنیانش بلند گردید با کف المخضب همدستان وصوفیان صلح
جنان هر صبح وشام بزمزمه دعای خلود دولت ابد توامان
با عندلیبان قدسی نشان اعضای سدرة المنتهی همداستان تیغ آبدارش
برای سرهای کفار نهریست بسوی دار البوار وحسام آتشبارش برای
خرمن حیات اشرار مصداق یُرسَلُ عَلَیکُما شُواظٌ مِن نارٍ سلیمان
شانی که طیور ارواح در دام تسخیر اطاعت اوست وهبوب ریاح هبوط
صبا وجنوب بامر عالِمِ غیوب متکفل تطبیب وتطهیر ساحت
رفعت وجلالت او اعنی السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر
خان شدّ الله اطناب دولته باوتاد الخلود وزیّن سریر سلطنته
بدُرَرِ العزّ والسعود بود بپایه سریر اعلا مرفوع گردانید وباوج

رفعت وشرف رسانید اگر عزّ قبول یابد از فضل همایون ولطف
بیکران سلاله رسول کریم ومنعوت بخُلُقٍ عظیم چه عجب نقد دولت
محاسنَ الاخلاق ومکارمِ الشِّیَم من آبائه الکرام سادات العرب والعجم
صلوات الله علیهم ما نهارٌ اضاءَ ولیلٌ اظلم اکنون شروع مینمایم
بترجمه حدیث کثیر الفواید بعون الله الملک الماجد روایت کرده
است محمد ابن سنان از مفضل عمر که گفت روزی بعد از عصر
نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
ومنبر آنحضرتست ومن تفکر میکردم در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده
است بآن سید ما محمد صلی الله علیه وآله را از شرف وفضایل وآنچه
بخشیده وعطا کرده ومشرف ساخته است اورا بآن از آنچه
نمیدانند آنها را جمهور امت وجاهلند ونمیدانند آنچه را حق تعالی
باو عطا کرده از فضیلت وعظم منزلت وبزرگی مرتبت در این
فکر بودم ناگاه ابن ابی العوجا که یکی از ملاحده آن زمان بود آمد
ونشست در جائی که من کلام او را می شنیدم چون قرار گرفت
مردی از اصحاب او آمد ونزدیک او نشست پس ابن ابی العوجا
اشارت کرد بجانب ضریح مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وگفت بتحقیق که صاحب این قبر بکمال مراتب عزت رسید
وجمیع خصلتهای شریف در او مجتمع گردید ودر همه احوال منزلت

او بتضاعف می انجامید دفیقش گفت او فیلسوفی بود که
دعوای مرتبه بلند و منزلت ارجمند کرد و برای اثبات آن
معجزه چند آورد که بر عقلها غالب آمده و فهمها در آن گم شده
و خردها در دریاهای فکر فرو رفتند و بازمانده برگشتند و
چون استجابت کردند دعوت او را عقلا و فصحا و خطبا داخل
شدند مردم در دین او فوج فوج پس مقرون گردانید نام خود را
بنام خدای خود که منادیان ندا کنند بآن در اذان بر صومعه‌ها
و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او بآنها رسیده
است و آواز او در آنجا بلند شده است و حجت او ظاهر گردیده است
در کوه و دشت و دریا و صحرا در هر شب و روز پنج نوبت تکرار
میکنند در اذان و اقامت تا آنکه نامش هر ساعت تازه گردد
و پیغمبریش پنهان نماند ابن ابی العوجا گفت بگذار نام محمد را
صلی الله علیه و آله که عقل من در او حیران است و فکر من در کار
او درمانده است و سخن بگو در اصلی که محمد صلی الله علیه و آله خود را باو بلند
کرده است پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه گفتند و
حرف را بجائی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را
مدبری نیست بلکه همه چیز بطبع خود متکون میشوند بی مدبری

و صانعی و پیوسته دنیا چنین بوده و چنین خواهد بود مفضل
گفت چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم از غایت
خشم و غیظ ضبط خود نتوانستم کرد گفتم ای دشمن خدا ملحد
شدی در دین خدا و انکار کردی پروردگاری را که ترا آفریده است
در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است ترا بتمامترین
صورتی و ترا در احوال مختلفه گردانیده تا باین حد رسانیده
است اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمائی بحس خود هر آینه
خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت حضرت باری
تعالی شانه در تو قایم است و شواهد وجود و قدرت و براهین
علم و حکمتش در تو واضح و لایح است ابن ابی العوجا گفت ای مرد
اگر تو از متکلمانی با تو بآن طور سخن بگوئیم اگر بر ما حجتی تمام کنی
ما پیروی تو بکنیم و اگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی
ندارد و اگر از اصحاب جعفر ابن صادقی علیه السلام او خود با ما چنین
مخاطبه نمیکند و باین نوع دلیل با ما مجادله نمیکند و از سخنان ما
زیاده از آنچه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده
در خطاب ما و از اندازه سخن بدر نرفته در جواب ما و او صاحب حلم
و رزانت و خداوند عقل و متانت است او را طیش و سفاهت
و غضب از جا بر نمی‌آورد گوش میدهد سخنان ما را و میشنود
حجتهای ما را تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم و تمام میکنیم

که حجت خود را بر او تمام کردیم آنگاه باطل میکند حجتهای
ما را باندک سخنی و حجت بر ما تمام میکند بمختصرترین کلامی
و نمی توانیم سخنان معجزنشان او را در مقام جواب در آییم
اگر تو از اصحاب اوئی بطور شایسته او با ما سخن بگو مفضل
گفت که از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه
مبتلا شده اند بآن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحدان
بی دین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین پس
رفتم بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام چون
مرا شکسته خاطر یافت پرسید که چیست ترا چون سخن آن
ملحدان و دهریان را بخدمتش عرض کردم فرمود که بیان خواهم
کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم
و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب
روحی از چهارپایان و گیاهها و درختان میوه دار و غیر
میوه دار و سبزیهای ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرند
از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد بسبب آن معرفت مؤمنان
و متحیر گردند در آن ملحدان فردا بامداد بنزد من بیا گفت مفضل
از این مژده عدیم المثال شاد و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمودم
و برای انجاز آن وعده دلنواز شب بر من دراز گذشت

مجلس اول مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت آن
نقاوه امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم در خدمتش
ایستادم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون در
خدمتش نشستم فرمود که ای مفضل گویا امشب بر تو دراز گذشت
برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای مفضل خدا
بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقیست و وجود او را نهایت
نیست و اوست مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد ما را
مخصوص اوست شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد بما و مخصوص
گردانید ما را باعلای علوم و ارفع معالی و برگزید ما را بر جمیع
خلق بعلم خود و گردانید ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس
رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود که ای مفضل
آنان که شک میکنند در وجود صانع عالم جاهلند باسباب و
اغراض که در خلق عالم بعمل آمده و قاصر است فهمهای ایشان از
دریافت حکمتهائی که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف
مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی
دانش خود طریق انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت بر
خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آنکه منکر شده اند که
موجودات را خالقی هست و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست

وتدبیر

وآنچه واقع میشود از روی صنعت و تقدیر وحکمت نیست
حق تعالی بلند تر است از آنچه ایشان وصف میکنند و خدا
لعنت کند ایشانرا از حق واضح بکدام سو میروند پس ایشان
در ضلالت وکوری وحیرت خود مانند کوری چند ند که داخل میشوند
در سرائی که در نهایت استحکام ونیکوئی بنا شده باشد و فاخر ترین
فرشها دران کسترده باشند وآنچه درکار باشد از انواع ماکول
ومشروب وپوشیدنی وسایر چیزها که آدمی بان محتاجست در
آن مهیا کرده باشند وهر چیزرا در جای خود ومحل مناسب او قرار
داده باشند باندازهٔ نیکو وتدبیر درست پس آن کوران در آن سرای
رفیع البنیان بجانب راست وچپ تردد کنند وداخل آن بیوت
شوند بادیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند ونه
آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند وبسا باشد که کوران پا
زنند بر ظرفی یا چیزی که در موقع خود کذاشته شده وغایت
احتیاج بان داشته باشند ونداند که بچه جهت در این موضع
کذاشته اند وبرای چه مهیا کرده اند وباین سبب بخشم آیند و
غضبناک شوند ومذمت کنند سرا را وبنا کنندهٔ سرا را بعینه
همین است حال این کروه که در انکار آنچه منکر اند از حسن

تقدیر معبود وکمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان
درنیافته است اسباب وعلل وفواید اشیا را میکردند در این
عالم امکان نادان وحیران ونمیفهمند آنچه در این سرای
بکار رفته از اتقان خلقت وحسن صنعت ودرستی نظام
وچون یکی از ایشان مطلع کردد بر چیزی که سبب آنرا نداند
وعقلش بحکمت آن نرسد مبادرت می نماید در مذمت آن
و وصف میکند آنرا بخطا وقلت تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش
وملاحدهٔ فسقه که از دین بدر رفته اند واشباه ایشان از اهل
ضلال که بخیال محال ترک بندکی خداوند ذی الجلال کرده اند
پس لازم است بر کسی که خدا بر او انعام کرده باشد بمعرفت
خود وهدایت کرده باشد اورا بسوی دین خود وتوفیق
داده باشد اورا که تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار
رفته ودریابد که برای چه آفریده شده اند وتعبیر وتقریر
نماید براهینی که دلالت میکنند بر صانع ایشان آنکه بسیار حمد
کنند خدارا ومولای خودرا بر این نعمت عظمی وتضرع کنند بدرکاه
خدا که اورا ثابت بدارد بر این موهبت کبری وزیاده کرداند هدایت
اورا زیرا که حق تعالی میفرماید که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ

إنَّ عَذابي لَشَديدٌ يعني اگر شكر كنيد زياد ميكنم نعمت شما را واگر
كفران نعمت كنيد بدرستي كه عذاب من سخت است مترجم گويد
كه ماني ملعون در زمان شاپور ابن ارده شير هم رسيد و ديني احداث
كرد ميان مذهب گبران و ترسايان كه ندا ابن بودونه آن و بپيغمبري
حضرت مسيح عليه السلام قايل بود و بنبوّت موسى عليه السلام قايل نبود
وميگفت عالم مركّب است از دو اصل قديم يكي نور و ديگري ظلمت
وهر چيز خوبي كه در عالم هست از نور ميدانست و هر شرّ و بدي را
نسبت بظلمت ميداد و ميگفت درندگان و موذيان و عقارب
وحيّات را ظلمت آفريده بسبب آنكه حكمت خلق اينها را نميدانست
وگمان ميكرد كه خلق اينها عبث است و در اينها منفعتي نيست
وحكيم نمي بايد اينها را خلق كند و در كلام معجز نظام حضرت امام عليه السلام
بطلان اين قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود اي مفضّل
اوّل عبرتها و دليلها بر صانع عالم تعالى شانه هيئت و نظام عالم
است و تاليف اجزاي آن و نسق آن بر وجه كمال زيرا اگر تامّل كني
در اين عالم بفكر خود و تميز كني بعقل خود خواهي يافت اين عالم را
مانند سرايي كه بنا كرده اند و هر چه بندگان خدا را بآن احتياج است

ودران

ودر آن مهيّا كرده اند پس آسمان رفيع مانند سقف اين خانه است
و زمين وسيع مانند بساطيست كه براي ايشان گسترده اند
و ستارها كه بحسن انتظام برهم چيده اند مانند چراغها است كه
بر اين طاق مقرنس آويخته اند و جواهر كه در جبال و تلال مخزون است
مانند ذخيرها ست كه براي ايشان مهيّا ساخته اند و هر چيز را براي
مصلحتي قرار داده اند و انسان بمنزله كسي است كه اين خانه را باو
بخشيده اند و آنچه در آن هست باو گذاشته اند و انواع نباتات را
براي منافع او مقرّر داشته اند و انواع حيوانات را بجهت
مصالح او آفريده اند پس اين انتظام امور و اتّساق احوال
دليل واضحي است بر آنكه عالم مخلوق است بتقدير و حكمت
و نظام و مصلحت و آنكه خالق همه يكيست كه اين اصناف مخلوقات
را با يكديگر الفت داده و بعضي را ببعضي مربوط و محتاج گردانيده
جَلَّ قُدسُهُ وَتَعالى جَدُّهُ وَكَرُمَ وَجهُهُ وَلا اِلهَ غَيرُهُ تَعالى عَمّا
يَقُولُ الجاحِدُونَ جَلَّ وَعَظُمَ عَمّا يَنتَحِلُهُ المُلحِدُونَ مترجم گويد
كه اين دليل در آخر كلام امام عليه السلام بآن اشاره فرموده اقوى
دلايل توحيد است زيرا كه چون انتظام اجزاي عالم و ارتباط
اينها بيكديگر و احتياج هريك بديگري معلوم شد ظاهر است

که همه لازم یکدیگراند و ببرهان ثابت شده است که مثلا زمان
می باید احدهما علت دیگری باشند یا هردو معلول یک علت
باشند و چون اجزای عالم همه ممکنند و بعلت محتاجند باید
که همه بیک علت منتهی شوند و ایضا عقل بوجدان خود
حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد و اگر در
خانه دو کدخدا باشد احوال خانه مختل میشود چه جای این عالم
کبیر و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هرچه
در عالم کبیر است در عالم صغیر نظیر آن هست و چنانچه بدیهه
حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبره نیست همچنین حکم
میکند که در این عالم دو مدبر نمی تواند بود و در تطبیق اجزای
عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته اند و این ترجمه گنجایش ذکر
آنها ندارد پس فرمود که ابتدا میکنم ای مفضل بیاد کردن خلقت
انسان پس عبرت گیر از آن اول عبرتها تدبیر است که حق تعالی
در بیان خلقت انسان در عالم رحم در جنین میفرماید در رحم — فی ظلمات ثلث
در حالتی که او محجوبست در سه ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم
و تاریکی بچه‌دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذای و نه
در دفع اذیتی و بلائی و نه در جلب منفعتی و نه در دفع مضرتی پس جاری

میشود

میشود بسوی او از خون حیض بمقداری که غذای او شود چنانچه
آب غذای گیاه می باشد و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش
تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت
هوا بهم رساند و از سردی و گرمی متضرر نشود و دیده‌اش
تاب دیدن روشنیها بهم رساند چون چنین شد مادرش را
درد زائیدن از جا بر می آورد و او را بی تاب میکند تا از او متولد
شود چون از مضیق رحم بوسعت گاه جهان درآمد و بنوع دیگر
از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای
او بود بشیر لطیف مبدل میگرداند و کسوت گلگون خون را
از او کنده لباس سفید لبن بر آن پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش
متبدل میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای
سابق موافق‌تر است در همان ساعت که باین نوع از غذا محتاج
میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیاست و بالهام الهی
زبان بیرون می آورد و لبها می جنباند و طالب غذا میشود در آن
وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که
هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش تر
و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب

غذای غلیظ ندارد باین شیر اغتذا می نماید و چون نشو و نما کرد و
بزرکتر و قوی تر شد و محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد
تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت کیرد میروید برای او آسیاهای
خورد کننده از دندانهای تیز که بخاید غذای صلب را و نرم کند که آسان
باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد
پس اکر مرد است مو بر روی او میروید که علامت مردان و موجب عزت
ایشانست که بآن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میرود و
اکر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نضارت و طراوتش
باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او کردد و باینجهت نسل انسان
منقرض نکردد و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت کیر ای مفضل
در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای انسان
بعمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری بعمل می آید اکر خون
در رحم بجنین نمیرسید خشک میشد مانند کیاهی که از بی آبی
خشک شود و اکر در هنکام کمال او درد زائیدن او را از رحم
تنک بیرون نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده که در کور باشد
میماند و اکر بعد از ولادت شیر برای او بهم نمیرسید یا از کرسنکی
میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش بآن

باصلاح

باصلاح نیاید و اکر هنکام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او
نمیروئید خائیدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار
بود و اکر آن شیر همیشه غذای آن می بود بدنش محکم نمیشد و
اعمال شاقه از او بعمل نمی آمد و ایضا بایست مادر همیشه مشغول
تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند و اکر ریش بر روی
مرد نمیروئید همیشه بر هیئت کودکان و زنان میماند و او را
جلالتی و وقاری که مردان را می باشد بهم نمیرسید مفضل کفت
ای مولای من دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت میمانند و
ریش بر نمی آورد تا پیر میشود چه حکمتست در این حضرت
فرمود که اینها با آنهاست که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا
ظلم کننده نیست بندکان خود را مترجم کوید که شاید مراد
آن باشد که کردهای پدران ایشان سبب آن میشود که در
اولاد ایشان این آثار ظاهر کردد برای عبرت مردم و حق تعالی
اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر حق تعالی بعد از
نعمت ایجاد حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جوری
لازم نمی آید و محتملست که مراد آن باشد که چون حق تعالی
بعلم کامل خود میدانست که از ایشان اعمال قبیحه صادر

خواهد شد ایشان را برین حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه
مترصد احوال ایشانست واورا در هر حال بآنچه مناسب اوست
میرساند مگر آنکه خداوندی که اورا از سرای عدم بساحت
وجود آورده ومتکفل مصالح او گردیده اگر اشیا با همال بی مدبری
برای نظام ونسق تواند بود باید که تدبیر وتقدیر باعث اختلال
امور گردد واین سخن در غایت رسوائی وبطلانست ودلیل جهل
گوینده آنست وهر عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام
نمی یابد وتدبیر موجب اختلال امور نمی شود خدا بلند تر است
از آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را
بدو وجه تقریر می توان کرد اوّل آنکه هرگاه اشیا با سبابشان
منوط ومربوط نباشد وچنین نظامی بدون تدبیر بعمل تواند
امد پس جایز است که تدبیر موجب رفع نظام ومزید اختلال
گردد واین مخالف مقتضای عقول کافّه خلق است که بنای امور
خود را بر تدابیر میگذارند وموجب انتظام احوال خویش میدانند
دویم آنکه عقل حاکم است بآنکه آثار امور متضاده ومتناقضه
مخالف یکدیگر میباید باشد چنانچه آتش وآب در صفات ضدّ
یکدیگر اند آثارشان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر موجب

انتظام

انتظام گردد باید تدبیر که نقیض آنست مورث اختلال باشد پس
امام علیه السلام فرمود که اگر فرزند دانا وعاقل متولد میشد هر اینه
عالم در نظرش بسیار غریب مینمود وحیران میماند بجهة آنکه
بناگاه امری چند میدید که ندیده انست ووارد میشد بر او غرایب
که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم ومرغان
وچهارپایان وغیر آنها ساعت بساعت وروز بروز وعبرت گیر برای
این از حال کسی که اورا اسیر کنند واز شهر بشهری برند وعاقل باشد
مانند واله حیران اورا وحشتی میباشد با آنکه او صناع شبیه
بآنها بسیار دیده است وکسی را که در کودکی ونادانی اسیر کنند سخن
وآداب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی وبزرگی اورا اسیر کنند و
ایضا اگر عاقل متولد شود مذلّتی در خود خواهد یافت از آنکه
نتواند براه رفتن واورا بر دوش گیرند ودر خرقها پیچند ودر گهواره
خوابانند وبر رویش جامه انکنند وحال آنکه ناچار است برای این
امور برای رقّت بدن ورطوبتی که در اعضای او هست در هنگام
متولد شدن وایضا اگر دانا وکامل متولد میشد آن شیرینی
ووقعی که کودکان را در دلها می باشد اورا نخواهست بود لهذا
اوّل که بدنیا می آید نادان وغافلست از انچه اهل دنیا در آن
هستند واشیا را ملاقات میکند با ذهن ضعیفی ومعرفت

ناقص و دون بود اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش
زیاد میشود و با امور غریبه الفت میگیرد و بر احوال مختلفه معتاد میشود
و بتدریج از حد تأمل و حیرت بمرتبه میرسد که بعقل خود تصرف
و تدبیر و چاره امور معاش خود میکند و عبرت میگیرد از احوالی
که مشاهده می نماید و بسهو و غفلت مبتلا میشود میگردد و بطاعت
و معصیت مکلف میشود و ایضا اگر در حین ولادت عقلش
کامل و اعضایش قوی میبود و در کار خود مستقل میبود حلاوت
تربیت اولاد زایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت
فرزندان هست بعمل نمی آمد و حکمتی که در این تربیت هست که
بعد از احتیاج پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آباء و
امهات بکنند برطرف میشد و پدران و فرزندان بایکدیگر الفت
نمیگرفتند که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی میبودند
پس در همان ساعت که متولد میشد از ایشان جدا میشدند
و کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احتراز کرد از
نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی
بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون
آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن یعنی عورت

مادر آیا نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت را بازداشته با
نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خود وبزرگ امور را
از شوایب خطا و ذلت بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را
و بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای
عظیم در ایشان احداث می نماید مانند کوری و امثال آن پس
گریه این رطوبت را از سر ایشان فرو می آورد و باعث صحت بدن
و سلامتی ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع
میگردد و پدر و مادر منفعت آن پنهانست و ایشان
سعی میکنند که او را ساکت گردانند و هرچند که میخواهند
که او را ساکن خشنود گردانند که از گریه باز ایستد بسبب آنکه
نمیدانند که گریه برای او مصلحت است و عاقبتش نیکو است
همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعتها باشد که ملحدان
که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند
این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن
منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت آنرا ندانند زیرا که بسیاری
از آنها که منکران نمیدانند عارفان میدانند و بسیاری از آنها که
علم مخلوق از آن قاصر است علم حق تعالی بآن احاطه کرده است و اما
آبی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب رفع

رطوبتی میکردد که اکر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای
عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب
میشود دیوانه و مخبط میشود یا بفالج و لقوه و اشباه آن
مبتلا میکردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر کرد این که
این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان
در بزرکی کردد و تفضّل کرده است بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت
آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند آنرا و اکر بشناسند
نعمتهای او را بر خود هر اینه بتفکر در آنها ایشانرا مشغول کرداند
از ارتکاب معصیت او منزه است خداوندی که بزرک و کامل
است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بی پایان و
بلندتر است از آنچه میکویند مبطلان و ملحدان بلندی
بسیار نظر کن ای مفضّل که قدیر ذو المنن چکونه آلات مجامعت را
در مرد و زن آفریده و بر وجهی که مناسب حکمت آنست پس مرد را
آلتی داده که منتشر یعنی پر اکنده و بلند میشود تا نطفه بسبب
آن بقعر رحم برسد چون می باید که آب خود را در دیکری بریزد
و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع
شود و کنجایش فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون
و محفوظ باشد تا هنکامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد

آیا این نه از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون
فکر کن ای مفضّل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک
برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن و پاها
برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای غذا خوردن
و معده برای هضم کردن و جکر برای جدا کردن اخلاط بدن
و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات و ظرفها در بدن
برای ضبط کردن فضلات تا هنکام دفع و فرج برای حصول
نسل و همچنین است جمیع اعضا اکر تامّل کنی در آنها و نظر و
فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده
اند و برای مصلحتی مهیّا کردیده اند مفضّل کفت کفتم وصف
کن برای من نشو و نموّ بدن را در همه احوال تا بحدّ نموّ و کمال رسد
حضرت امام علیه السلام فرمود که اوّل این تدبیر تصویر جنین است
در جائی که دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد و تدبیر او در چنان
جائی میکند تا او را از رحم بیرون می آورد با خلقت تمام و اعضای
مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن
در آن هست از اعضا و جوارح و احشا و ارکان بدن و
آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و کوشت
و پیه و مغز و پی و رکها و منفذها پس چون بسوی جهان بیرون آمد

می بینی چگونه نمو میکند با همه اعضا بر یك شکل و هیئت
و یك نسبت که هر نسبتی که هر عضوی بسایر اعضا داشته
در کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بحد رشد که
نهایت قوت بدنست برسد تمام کند اگر عمرش بآن حد برسد
یا آنکه پیش از آن حد مدت عمر خود را آیا میتواند بود چنین
امری مگر از لطیف حکمت و تدبیر خداوند قدیر ای مفضل
نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است بآن انسان را در خلقتش
برای تشریف و تفضیل او بسایر حیوانات زیرا که چنان خلق
شد که درست میتواند نشست که کارها را بدستها و جوارح
خود بعمل آورد و راست میتواند ایستاد و کارها را چنانچه تواند
خواهد بتقدیم تواند رساند اگر برویش چهارپایان برو در
افتاده بود هیچ یك از اعمال را مباشر نمیتوانست شد اکنون
نظر کن ای مفضل بسوی این حواسی که مخصوص شده است بآنها انسان
در خلقت خود و شرف یافته بآنها بر غیر خود چگونه دیدها را
بر سر او قرار داده است مانند چراغها که بر بالای مناره افروزند
تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضای پایین
تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در مزاولت

اعمال بآن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن
قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار است بکار
فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع برای این حاسه
مناسب تر از سر نبود در آنجا قرار داده که از همه اعضا بلندتر است
و از اصومعه گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه
را ادراك نماید و ادراك هیچ یك از محسوسات از او فوت نشود
پس چشم را آفریده که رنگها را احساس نماید که رنگها را در یابد
اگر دیده نمیبود که رنگها را احساس نماید خلق رنگها بی فائده بود
و سمع را برای ادراك صداها آفریده اگر صدا میبود و سمع
نمیبود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و همچنین است سایر
حواس اگر محسوسات میبودند و حواس نبودند و خلق
آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است و اگر دیده
میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده را فایده نبود
و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش بی فایده بود پس
نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه
محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و ایضا
در هر حسی امری چند مقرر کرده که متوسط باشد میان حاسه

ومحسوس که احساس بدون آنها حاصل نمیشود مانند
روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد
که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند و اگر
هوا نباشد که صدا را بسامعه برساند سامعه ادراک صدا
نمیکند آیا مخفی میماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید
فکرش را آنکه مانند آنچه من وصف کردم از تهیهٔ حواس و محسوسات
که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس
بر آنها موقوفست همه مهیاست نمیباشد مگر بعهد و تقدیر
از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضّل در حال کسی که
نابیناست چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش پای
خود را نمی داند و پیش روی خود را نمی بیند و میان رنگها فرق
نمیکند و صورت نیک و بد را تمیز نمیکند و اگر بر گودالی
مشرف شود احتراز نمی تواند کرد و اگر دشمنی بر روی او شمشیر
کشد امتناع نمی تواند کرد و هیچ صنعتی از او متمشّی نمیشود
مانند کتابت و درودگری و زرگری حتّی آنکه اگر نه تندی فهم
او باشد بمنزلهٔ سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی

که سامعه

که سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذّت
مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان راحت افزا محروم است
و در محاوره او کار بر مردم دشوار است و دلتنگ میشوند
از مکالمهٔ او و نمی شنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا
حاضر نیست مانند غایبان و زنده نیست مانند مردگان و کسی
که عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح
که چهارپایان میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمی بینی که چگونه
اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را
ضرور است و از فقدان آن خلل باحوال او راه می یابد همه در خلقت
حاصل است اینها همه دلیلست بر آنکه بتقدیر و تدبیر خبیر آفریده
شده است مفضّل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح
ایشان مفقود می باشد و از اختلالها که فرمودید در
احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمودند که این برای ایشان
تادیب و موعظه است برای آنکسی که مبتلا میشود و غیر او
چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال
قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم
این را از ایشان می بینند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این باب

تصویب رای ایشان می نمایند و باین حق تعالی این کروهی را که باین
بلاها مبتلا کردانیده اکر شکر کنند و بسوی خدا انابت نمایند
بعد از مرک آنمقدار ثواب کرامت میفرماید که در جنب آن
ثوابها بسیار سهل و حقیر میشمارند این بلاها را حتی آنکه اکر
ایشانرا بعد از مرک مردّد کردانند میان آنکه بدینا بر کردند
صحیح یا مبتلا هر آینه اختیار بلا خواهند کرد برای آنکه ثوابهای
ایشان مضاعف کردد فکر کن ای مفضّل در اعضائی که طاق
و جفت آفریده و چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته پس
سر را یکی آفریده زیرا که مصلحتی نیست در آنکه آدمی را دو
سر بوده باشد نمی بینی که اکر با سر آدمی سر دیکر تصوّر کنی
هر آینه آن زیاد خواهد بود و بار کرانی خواهد بود برو بدون
احتیاجی بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بان محتاج است در
سر یکسر مجتمع میتواند بود و ایضا اکر چنین باشد اکر
بیکسر سخن کوید سر دیکر معطّل خواهد بود و حاجتی بآن
نخواهد بود و اکر از هر دو سر یک سخن کوید یکی بی فایده و زاید
خواهد بود و اکر بیکی سخن کوید بغیر سخنی که بدیکری کوید
بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجّه کدام یک شود

واختلاف

دو فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت آفریده زیرا که خیری
نیست در آنکه آدمی یکدست داشته باشد زیرا که خلل میرساند
بآنچه مزاولت آنها نماید از اعمال نمی بینی که نجّار و بنّا اکر یکدست
ایشان شل شود نمی توانند که صناعت خود را بعمل آورند
و اکر بتکلّف و مشقّت بعمل آورند مانند کسی که دو دست
دارد و هر دستی معاونت دست دیکر می کند بعمل نمی توانند
آورد بسیار تفکّر کن ای مفضّل در صدا و سخن و آلتها که قادر
منّان برای آنها در انسان مقرّر ساخته است پس حنجره مانند
لوله ایست برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها و دندانها آلتی
چندند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات نمی بینی کسی که لبش
افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و کسی که دندانهایش ریخته
سین را چنانچه باید نمی تواند کفت و کسی که زبانش سنکین
شده را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه ترین چیزها
بادوات اخراج حروف و اصوات نای انبانیست زیرا که حنجره
شبیه است بنای و شش شبیه است بانبانی که باد در آن
میکنند و عضلاتی که شش را میکیرند تا صدا بیرون آید
مانند انکشتانیست که در آن انبان میکذارند تا داخل

شود در نای ولبها ودندانها که حروف ونغمات را تقطیع میکند
مانند انکشتانیست که بر نای در دهان نای بردهان میکذارند
تا صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید وهرچند مخرج صدارا
ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن اما در حقیقت
آنرا باید تشبیه بادوات صوت کرد زیرا که آن مقدم است براین
واین از آن برخواسته وآن خلقت صانع است واین تدبیر مخلوق
از صنعت خالق برداشته پس خبر دادم ترا بمنافعی که این اعضارا
هست در صنعت کلام واخراج حروف ودر این اعضا با این
منافعی که مذکور شد منافع دیکر هست پس حنجره را برای آنکه
نسیم از خارج بشش برسد وترویح کند دلرا وبادزنی باشد
برای آن بآنکه پیاپی پیوسته بر آن وارد میشود که اکر اندک — نفس
زمانی آن نسیم حبس شود وبدل نرسد البته آدمی هلاک میشود
وبزبان مزهای مختلف را میچشد ومیان آنها تمیز میکند که
کدام تلخ است وکدام شیرین وکدام ترش وکدام ترش وشیرین
وکدام آب شور است وکدام شیرین وکندیده است وکدام پاکیزه و
باین منافع زبان یاوریست بر فرو بردن طعام وآب ودندانها
خورد میکنند غذارا که آسان شود فروبردن آن ودندانها

بااین

بااین منفعتها پشت بانیست برای لبها که از اندرون دهان
نکاه میدارد آنهارا اکر سست نشوند ونیاویزند عبرت کیر برای
این ازحال کسی که دندانهایش افتاده است نمی بینی که لبهایش سست
ومتحرک است وبر لبها میمکد آبرا که بتدریج بکلو داخل شود
که اکر بیکدفعه داخل شود در کلو بند میشود یا اندرونرا مجروح
میکرداند وبااین منافع لبها بمثابه دریست که بر دهان
بسته میشوند وهرکاه خواهد می بندد پس دانستی بآنچه وصف
کردیم از برای تو که بر هریک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب
میشود چنانچه یک آلت برای چندین عمل بکار آید مانند تیشه
نجار که برای تراشیدن چوب وکندن زمین وغیر آن بکار میرود
واکر دماغ ومغزی که در سر است برای تو کشوده شود خواهی دید
آنرا که پیچیده شده است بجامهای چند بعضی بر بالای بعضی برای آنکه نکاه
دارند آنرا از عوارضی که موجب اختلال آن میکردد وبرای آنکه آنرا
محافظت نمایند که متحرک ومضطرب نشود واستخوان کاسه سر
بمنزله خودیست برای محافظت آن که اکر صدمه بر سر واقع شود
یا بر جائی سائیده شود ضرری بآن نرسد وبروی پوست سر
مو روئیده که بمثابه پوستی باشد برای آن دماغرا از سرما وکرما محافظت

نماید پس که محافظت کرده است دماغ را چندین محافظتی مگر آن
خداوندی که آنرا آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار
محافظت و حراست هست بسبب علوّ منزلت و بلندی درجه
و علوّ مرتبه که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تأمّل کن ای مفضل
پلک چشم را بر چشم بمنزله پرده ایست بر روی آن قرار داده که
آویخته شود و کنار آنرا که شفر می نامند مانند رسنها و حلقها
تعبیه کرده که هر وقت که خواهد پرده را بیاویزد و هر گاه که خواهد
بالا کشد و دیده را در میان غاری قرار داده و بآن پردها و موهائی
که بر آن رویانیده محافظت نموده فکر کن ای مفضل
که دل را در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دلست بر روی
آن پوشانیده و دندانها را بر بالای آن حافظ گردانیده با گوشت
و پوستی که بر روی آن دندانها رویانیده برای آنکه از خارج بر آن
چیزی وارد نشود که مورث جراحت آن گردد کی در حلق
دو منفذ قرار داده که یکی محلّ بیرون آمدن صدا و نفس باشد
که آن حلقوم است که متّصل است بشش و دیگری محلّ نفوذ
غذاست که آنرا مری گویند و متّصل است بمعده و غذا را
بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوش قرار داده که در هنگام خوردن
مانع شود طعام را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک کند

بلغ

کی

نظره

کی شش را بادزن دل گردانیده که پیوسته در حرکتست و آنرا
سستی بهم نمیرسد و باز نمی ایستد برای آنکه حرارت در دل
جمع نشود که آدمی را تلف کند کی برای منافذ بول و غایط
مانند بندها که در دهان کیسها می باشد قرار داده که هر وقت
که خواهند بر هم آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که آن دو فضله
دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله جاری و متقاطر
می بودند و عیب آدمی فاش میشد آدمی چه مقدار از این
نعمتها را وصف تواند کرد بلکه آنچه احصا نمی کنیم زیاده است
از آنچه ذکر کرده ایم و آنچه مردم نمی دانند بیشتر است از آنچه
میدانند کی معده را عضوی عصبانی در نهایت صلابت
گردانیده برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و کی
جگر را نرم و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید خالص لطیف
غذا را تا آنکه در آنجا هضم دیگر بیابد لطیف تر از هضم معده
مگر حملا مگر خداوند قادر آیا گمان میبری که بی مدبّر و مقدّر حکیم
علیم چنین اموری که مشتمل اند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل
تواند آمد حاشا و کلّا متمشّی نمیشود مگر از خداوند قادر که عالم است
باشیا پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست

ولطیف وخبیر است فکر کن ای مفضّل چرا مغز نازک را در میان
لولهای استخوان مضبوط کردانیده تا آنرا حفظ نماید که ضایع نشود
چرا خون سائل در رکها محصور کردانیده است مانند آب که
در ظرفها جا دهند مگر برای آنکه ضبط نماید انرا که از بدن
بیرون نرود یا بجاها که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف
انکشتان قرار داده است مگر برای آنکه نکاه دارند آنها را و یاور
آدمی باشند در کارها چرا کوش را پیچیده قرار داده مانند
زندانها و دخمها مگر برای انکه آواز در او جاری شود تا بپردهٔ
کوش که محل قوت سامعه است برسد و سورت آن باو شکسته شده
باشد که بآن پرده جراحتی وضرری نرسد چرا که خدا این کوشت را
بر رانها و نشست کاه قرار داده مگر برای آنکه در نشستن
آزار نکشد چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده باشد
اگر چیز نرمی حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین باو
نرساند آزار میکشد کی کردانیده ادمی را نر و ماده مگر کسی
که او را برای تناسل آفریده وکی او را نسل آورنده آفریده مگر آنکسی که
او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل
نماید وکی داده است باو آلات عمل مگر انکه او را کارکن آفریده

مگر آنکه او را محتاج کردانیده وکی او را محتاج کردانیده مگر آنکه اسباب
رفع حاجت او را مهیّا کردانیده وکی او را بفهمیدن میان سایر
حیوانات مخصوص کردانیده مگر آنکه او را مکلّف کردانیده و پاداش
عمل نیک وبد برای او مقرّر کردانیده وکی باو چاره بخشیده مگر
آنکه او را قوّت چاره عطا کرده وکی قوّت چاره عطا کرده مگر آنکه حجّت
را بر او تمام کرده وکی متکفّل امری چند شده که چاره اش بآنها نمیرسد
مگر آن خداوندی که بنهایت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر
کن ای مفضّل وتدبیر نما در آنچه برای تو وصف کردم آیا بی صانعی چنین
امور حاصل میتواند شد و چنین کارخانه منتظم می تواند بود تبارک
الله عمّا یصفون ای مفضّل اکنون وصف میکنم برای تو احوال دل را
که سوراخی چند در آن هست مقابل سوراخی چند که در شُش هست
که باد زن دل است اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتادند هر آینه نسیم
نفس بدل نمیرسید و آدمی هلاک میشد آیا تجویز میکند صاحب
فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر حکیم بعمل آید آیا عقل
خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی یابد اگر ببینی یکتای دری که
در آن قلّابی باشد آیا احتمال میدهی که این را ساخته باشند بلکه
جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر ساخته و قلّاب را
برای آن ساخته که با تای دیگر جفت شود همچنین حیوان نر گویا

یکتاست که عقل حکم میکند که برای جفتی ساخته اند که با او ضم شود
و الت او در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل
پس هلاک و نا امیدی و عذاب برای آنها باد که دعوای فلسفه و حکمت
میکنند چگونه کور شده اند از چنین صنعتی تا آنکه انکار صانع و مدبّر
او نموده اند آیا نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست و آویخته میبود
چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در آنجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده
میبود چگونه آدمی در میان رخت خواب میگردید یا میان مردم راه
میرفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت
منظر بایست همیشه شهوة بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس
حق تعالی چنین مقرّر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در
هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل عبرت بگیر ای مفضّل
بر نعمت عظیمی که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن
و فضلات بآسانی از او دفع شدن آیا نمی که از نیکوئی تقدیر خانه
که بنا میکنند آنست که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد
همچنین خالق قدیم و مدبّر حکیم در خانه بدن محلّ خروج فضله را
که بمنزله بیت الخلاست در بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده و
از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی

ازبدن

از بدن که پوشیده و مستور است در آنها و آلتین با گوشتی که
بر آنهاست آنرا پوشانیده پس هرگاه آدمی محتاج شود بدفع
فضله و بنشیند بآن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود
برای آنکه آن فضله و کثافت دفع شود پس بسی صاحب برکت
است و نعمت آن خداوندی که پیاپی است رحمتهای او و احصا
نمیشود نعمتهای او فکر کن ای مفضّل در این آسیاها که در دهان
آدمی آفریده بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن
طعام و بعضی را پهن آفریده و آنها را برای خائیدن و خورد کردن
طعام چون هر دو احتیاج بود هر دو را آفرید و آنها را که برای
بریدنست در پیش دهان قرار داد که از اینها میوه و گوشت
و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان شود بآن
آسیاها خورد کند تأمّل کن و عبرت بگیر در آفریدن موی و
ناخنها که نموّ میکنند و دراز میشوند و بسیار میشوند و
باید تخفیف داد بتدریج پس باین سبب آنها را بی حس گردانیده
که از بریدن الم نیابد و متأثّر نشود و اگر چنین نمی بود آدمی میان
دو بد و ناملایم مردّد میشد یا آنکه میگذاشت که دراز
شوند و گران بودند بر او یا تخفیف میداد و درد و الم مییافت
مفضّل گفت چرا حق تعالی چنان نیافریده اینها را که بیک اندازه

باشند و بلند نشوند حضرت فرمود خدا را در بلند شدن
و بریدن اینها نعمتها هست که اکثر قدر آنها را نمیدانند و شکر
بر آنها نمیکنند بدانکه المها و دردهای بدن بیرون میرود
به بیرون آمدن موها از مسلبات آنها و بدر از شدن
ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره
مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هفته تا مو و
ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آنها دردها
از بدن بیرون رود و چون بلند شدند و نزنند دیرتر
دراز میشوند و دردها و موادّ آنها در بدن محتبس
میشوند و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضا
در جائی چند که ضرر زند آدم روئیدن اگر مو در دیده
میروئید موجب کوری آدمی میشد و اگر در میان دهان
میروئید خوردن و آشامیدن بر این کس ناگوار میشد و اگر
در میان کف میروئید احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد
و بعضی اعمال باسانی متمشّی نمیشد و اگر بر ذکر مرد میروئید
لذّت مجامعت از مرد و زن فوت میشد پس نظر کن که مرحاکم
مصلحت در روئیدن نیست نروئید و این نه مخصوص
انسانست بلکه در بهایم و درّندگان و سایر حیوانات که نسل
می آورند می بینی بدنهای ایشان را که همه اعضا را مو گرفته بغیر این مواضع

که مذکور

که مذکور شد بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی اند
پس تأمّل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض
بهیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است
و اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواسته اند
راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند موئی را که بر پشت ظهار و زیر
بغل میروید و ندانسته اند که روئیدن این موها بسبب رطوبتی
است که بر این مواضع ریخته میشود و در آنها مو میروید مانند
گیاهی که در جاهائی که آب جمع میشود از زمین میروید نمی بینی
که این مواضع پنهان تر و مناسب تر اند برای قبول این فضله
از مواضع دیگر و باز در روئیدن این موها منفعتی دینی هست
انسانرا که او را مکلّف ساخته اند باز الهٔ اینها که مثاب گردد
و اشتغال او باین اشغال مدّتی مانع گردد او را از طغیان
و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشغال زیرا که
مانع میشود او را از بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور
تأمّل کن در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق
تعالی چنین مقرّر گردانیده که همیشه جاری باشد در
دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت نبود دندانها
فاسد و بطراوت میشدند و اگر این رطوبت با غذا هضم

نمیشد در گلو کو او نمیشد و این رطوبت مرکبی است برای غذا
که آن را بمعده میرساند و ایضا این رطوبت بزهره میرسد و موجب
صلاح حال انسانست زیرا که زهره اگر خشک شود آدمی
هلاک میشود و بتحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان
وضعفاء العقول فلاسفه بسبب قلت تمیز و قصور علم
که اگر شکم آدمی بهیئت قبا میبود که هر گاه خواهد طبیب
بکشاید و اندرون شکم را مشاهده کند و دست داخل
کند و معالجه کند آنچه را خواهد هر آینه اصلح خواهد بود
از اینکه بسته اند و از دیده پنهانست و دست بآن نمیرسد
و دردهای اندرون را نمیتواند شناخت مگر بدلیلهای
غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و
بوئیدن عرق و اشباه اینها از علامات که غلط و اشتباه در
آنها بسیار میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض
گردد و جواب این شبهه آنست که این جاهلان باید بدانند
که اگر چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی
میبود هر آینه مردم را ترسی از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای
خود بهم میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور
میگردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و مفسده
دیگر

و مفسده دیگر آنکه پیوسته رطوبات شکم مترشح میبود و هر جا
که می نشست و میخوابید ملوث میگردانید و جامهاش همیشه
تر و کثیف میشد و عیش برا و فاسد میگردید و مفسده دیگر
آنکه معده و جگر و دل و افعالی که از اینها صادر میشود بحرارت
غریزی میشود که حق تعالی در جوف آدمی محتبس گردانید اگر
در شکم فرجها و رخنها میبود که توان گشود و اندرون شکم
را دید و دست داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا
بجوف میرسید و با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشای
جوف باطل میگردید و آدمی هلاک میشد پس بدانکه هر چه
اوهام بسوی آن میرود بغیر آن نحوی که خالق حکیم اشیا را
بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است فکر کن ای مفضل در
افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب
کردن و جماع کردن و آنچه در هریک از اینها تدبیر فرموده
بدرستی که برای هریک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که
مقتضی ارتکاب آنست و حریص آدمی بران مینماید پس
گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن
بآنست و ماندگی و بیخوابی محرک بر خوابست که راحت بدن
و استراحت قوتهای بدن بآنست و شهوت محرک بر جماعست

و آدمی را حریص

که دوام نسل و بقای نوع بآنست و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن
برای آن بود که آدمی میداند که بدن بآن محتاج است و در طبع آدمی
حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند بخوردن هر آینه در بسیاری
از اوقات سستی و کسل میورزید تا بدنش بتحلیل میرفت و
هلاک میشد چنانچه آدمی گاهی محتاج میشود بدوائی برای اصلاح
و مدافعه مینماید تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین
اگر خواب رفتن بآن بود که میدانست که بدن و قوای آن برای استراحت
و قوت بآن محتاجند هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص
در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اگر حرکت جماع برای
محض هم رسانیدن فرزند نبود بعید نبود که سستی ورزند
و نکنند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی
مردم که رغبت بفرزند و اعتنائی بشان آن ندارند پس نظر کن
که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن بآنهاست
محرکی از نفس طبیعت برای او مقرر گردانیده که آنرا بر آن تحریص
نماید و بفعل آن مضطر گرداند و بدانکه در آدمی چهار قوت
هست اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده می
گرداند دویم ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر
آن تا طبیعت فعل خود را بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را
در معده طبخ میدهد و خالص از جدا میکند و در جمیع

بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند و آنچه از ثقل غذا
میماند بعد از اخذ هاضمه خالص آنرا بقدر حاجت منجمد میسازد
پس تفکر کن در تقدیر این چهار قوت در بدن انسان و کارهای آنها
برای آنکه بدن بهمه محتاجست از آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی
شده اگر جاذبه نمیبود چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که
قوام بدن بآنست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف معده
میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هاضمه نمیبود چگونه غذا طبخ
می یافت تا جدا شود از آن آنچه خالص است و غذای بدن میشود
و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر دافعه نمیبود چگونه
دفع میشد بتدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است پس نمی بینی
چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای تو بصنع
لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن
بآنها بآنچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان کنم بدرستی
که بدن بمنزله خانه پادشاهست و در این خانه حشم و غلامان
و نوکران و خادمان هستند و قوام و مدبر آن هستند
که موکلند بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن ما یحتاج حشم
و ملازمان بایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد میشود و ضبط
کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای بعمل آوردن آن و مهیا

کردن بهریك حصّهٔ او را رسانیدن و دیگری برای پاك کردن این خانه
از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلّاق حکیم است که پادشاه عالمیانست
و خانه این بدنست و حشم اعضا و جوارحند و مدبّران چهار
قوّتند که مذکور شدند و احوال این قوا را بر وجهی که ما ذکر کردیم
و بآن توضیح شافی مبرهن ساختیم مخالف آن طوریست که اطبّا
در خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال کثافتها
ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که مرض
شك و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاء کوری و سبل
حق ناشناسی را از پیش دیدهٔ ایشان بردارد تا از روی یقین و
اذعان اقرار کنند بوجود حکمت پروردگار عالمیان مترجم گوید
که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبّا اگر مجملی از اقوال
ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست مشهور میان
طبیعیان حکما و اطبّاء آنست که آدمی را قوّتی چند هست که
با نباتات و حیوانات در آنها شریکست و قوّتی چند هست
که مخصوص اوست امّا اوّل قوّت غاذیه و نامیه و مولده است
و غاذیه آنست که غذا را مستحیل میگرداند بچیزی که مشاکل و
مشابه عضویست که بغذا محتاج است و احتیاج باین قوّت از اینجهت است

که چون

که چون تکوّن بدن از اجزای رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن
ضرور است که اخلاط را نضجی بدهد و زیادتیها را بتحلیل برد و البتّه
بسبب آن بعضی رطوبات ضروریّه بدن بتحلیل میرود و هوای خارج
بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل میشوند اگر قدری
غذا بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشك شود
و بکاهد و بر طرف شود پس حکیم علیم قوّت غاذیه را در بدن برای بدل
ما یتحلّل قرار داده و چون طفل در رحم کوچك مخلوق میشود و بآن
کوچکی کارهائی که از انسان باید بعمل آید از او بعمل نمی آید که بزرگ
لهذا حق تعالی قوّت نامیه نیز قرار داده که داخل کند غذا را در میان
اجزای اصلیّهٔ بدن که از منی بهم میرسد مانند استخوان و عصب
و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بحدّی که
برسد که مناسب هر شخص است و این قوّة تا سی سال بعمل میکند
و بعد از بیست چندان ظاهر نیست عملش و از سی سال که گذشت
دیگر از عمل باز می ماند و بعد از آن فربه میشود امّا نموّ نمیکند و چون
مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع بزودی برطرف
میشود پس قوّت مولده در بدن قرار داده که از مادّه که غاذیه تحصیل
میکند قدری جدا کند که منی از آن بعمل آید که مادّه وجود شخص دیگر
شود و قوّت غاذیه چهار خدمتکار دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه

و دافعه جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه
برای آنکه نگاه دارد تا هضم شود و شبیه شود بعضو محتاج بغذا و
مراتب هضم چهار است اوّل در معده که غذا در آنجا مانند کشک آب
میشود و آنرا کیلوس میگویند و اوّل این هضم در دهان میشود
در وقت خاییدن دویم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد
در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست
که ماساریقا میگویند داخل جگر میشود و پهن میشود در تمام جگر
در عروق ریز چند که در تمام جگر دوید و هضم دویم در آنجا میشود
و مستحیل باخلاط اربعه میشود و آنرا کیموس میگویند و ابتدای این
هضم در ماساریقا میشود هضم سیم در رگهای بدن میشود و
اوّلش در وقتیست که اخلاط داخل میشود برگ بزرگی که از بالای
جگر رسته است و از آنجا برگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است
داخل میشود هضم چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنگام
که از دهانهای رگها مترشح میشود در اعضا و امّا قوّت دافعه برای آنکه
فضولی که از غذا زیاد می آید دفع کند مانند بول و غایط و قوّت مولّده
دو تاست یکی آنست که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه منی
منقلب میگرداند دویم هر جزوی از منی را مستعد عضوی از
اعضای اصلیّه میگرداند که بعضی استخوان شود و بعضی عصب

و بعضی

و بعضی رباط و امّا قوتهائی که مخصوص حیوانست که در نباتات نمی باشد
دو قسم اند محرّکه و مدرکه امّا محرّکه که منقسم میشود بباعثه و فاعله
و باعثه قوّتی است که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت اموری
که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود
قوّت فاعله را بر تحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک بجهة طلب امر
مطلوب الحصول باشد قوّة شهویه خوانند و اگر بجهة دفع امر
مرهوب عنه باشد قوّت غضبیّه گویند و فاعله قوّتی است که
عضلات و ادوات تحریک را مهیّای تحریک گرداند و امّا مدرکه
پس ده قوّت است پنج در ظاهر و پنج در باطن امّا پنج قوّت ظاهر
اوّل قوّة باصره است و آن قوّتی است که حامل آن روحی است
که در مجمع النّورین و مراد از مجمع النّورین دو ~~[illegible]~~ موضع ملاقات
دو عصبیّه مجوّفه است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته
شده و بهم ملاقات کنند بحیثیّتی که تجویف هر دو در
موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات منعطف
شده آنکه از طرف راست رسته بجدقه راست و آنکه از
طرف چپ رسته بجدقه چپ آید و باین قوّت نفس
ادراک کند جمیع رنگها و روشنیها را بالذّات و جمیع
اشیاء ملوّنه مضیئه را بالعرض و علما را اختلافست

در آنکه مدرک بالذّات عین مرئی است یا صورتی که از آن منطبع
گردد در جلیدیهٔ چشم و بوساطت آن در مجمع النّورین و از آن منتقل
گردد بحسّ مشترک مذهب دویم معروفست بمذهب طبیعیین
و اصحاب قول اوّل دو گروهند جمعی قائلند بخروج شعاع از بصر
بشکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و قاعده‌اش منطبق بر سطح
مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی
گردد نزد نفس ناطقه و نزد مذهب ریاضیّین است و جمعی دیگر
قائل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند هوائی ما بین رائی و مرئی
متکیّف گردد بکیفیّت شعاعی که بصر است و سبب انکشاف ذات
مرئی شود و قول بانطباع اشهر است و از بعضی احادیث نیز
ظاهر میشود دویم سامعه است و آن قوّتی است که حامل
آن روحی است که در عصب مقعّر صماخ است و نفس باین
ادراک میکند جمیع اصوات و صداها را و صوت کیفیّتی است
که حادث شود در هوا بسبب تموّجی که حاصل شود از خوردن
دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق
عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و آن تموّج مخصوص تا در هوا
باقی باشد صوت موجود بود و چون مستمر گردد تا بهوای راکد
در گوش منتهی شود بمقعّر صماخ که عصبهٔ مذکور در آنجا مفروش است

صوت

صوت متأدّی شود بقوّتی که سپرده شده بروح آن عصبه و مدرک
گردد سیم شامّه است و آن قوّتی است که حامل آن روحی است که
در دو بر آمدگی شبیه بر پستان که در میان بینی از مقدّم دماغ
رسته ساریست و نفس باین قوّت ادراک کند جمیع بوها را
بسبب وصول هوای متکیّف بکیفیّت رایحه بخیشوم و آن
قوّتیست که حامل آن روحی است که در عصب جرم زبان ساریست
و نفس باین قوت ادراک کند جمیع مزه‌ها را بواسطهٔ رطوبت لعابیه
متکیّفه بکیفیّت طعم و یا مخلوط باجزای ذی طعم علی الخلاف
پنجم لامسه است و آن قوّتی است که حامل آن روحی است که ساریست
در اکثر اوقات و نفس باین قوّت ادراک کند جمیع کیفیّات ملموسه
را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست
و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی و امّا پنج
قوّت باطن اوّل حسّ مشترکست و آن قوّتیست در مقدّم
بطن اوّل یعنی مغز سر که متأدّی شود بسوی آن و مرتسم شود
در آن جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوّت را تشبیه
کرده‌اند بحوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس
ظاهره را جاسوسان این قوّت گفته‌اند که هر کدام هر چه بیابند
باو رسانند و نفس در آن مشاهده کند و باین سبب آنرا بزبان
یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دویم خیالست و آن
قوّتی است که در آخر بطن اوّل از دماغ که حفظ کند جمیع صور

مرتسمه در حسّ مشترك را پس این قوّت حافظه حسّ مشترك
باشد سیّم وهم و آن قوّتی است که در مؤخّر بطن اوسط
از دماغ که ادراك معانی جزئیّه متعلّقه بمحسوسات
بآن حاصل میشود مانند عداوت جزئیّه که گوسفند
مثلا از گرك ادراك کند و سبب فرار از آن شود و محبّت
جزئیّه که بره از مادر خود ادراك و سبب میل بآن شود
ومراد از معانی آنست که بحواس ظاهر مدرك نشود و صور
امور یرا گویند که بحواس ظاهر مدرك گردد چهارم حافظه
است و آن قوّتی است در مقدم بطن از دماغ که حفظ
معانی جزئیّه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیالی
بحسّ مشترك پنجم متخیّله است و آن قوّتیست در مقدم بطن
از دماغ که ترکیب صور محسوسه و معانی جزئیّه را بعضی با بعضی
وجدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیّل انسان
که دو بال داشته باشد یا آدم بی سر یا تخیّل کردن ملوّنی را صاحب
طعم که وقع ندارد یا خالی از طعمی که وقع دارد یا تصوّر کردن دوست را
غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلك و امّا قوّتها که
مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست قوّت عاقله
است که بآن ادراك تصوّرات و تصدیقات میکند
و قوّت عاقله است که بآن مهیّای مزاولت اعمال و افعال شود که
بمراتب کمالات حقیقت رساند و قوّت عاقله چهار مرتبه دارد

اوّل حالتی که چنین را میباشد در ابتداء تعلّق نفس باو که از
جمیع معقولات خالی است و مستعدّ حصول آنها هست و این
مرتبه را با نفس ناطقه و در این مرتبه عقل هیولانی مینامند
مرتبه دوّم آنست که تصورات و تصدیقات بدیهیّه او را
حاصل شود و بفکر یا حدس از بدیهیّات منتقل شود
و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل بالملکه مینامند مرتبه سیّم
آنست که معقولات نظریّه برای او حاصل شود امّا همگی را
مستحضر نباشد و چون خواهد اینها را حاضر تواند ساخت
و این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه عقل بالفعل گویند مرتبه چهارم
آنست که معقولات همه نزد او حاضر باشند و او را اتّصالی بمبادی
عالیه و الواح سماویّه بمرتبه باشد که مطالعه امور از آنجا تواند
کرد و این مرتبه یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوّت قدسیّه میگویند
و بعضی آیه که یهه نور را یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ باین
مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی
تایید روح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص
انبیا و اوصیاست صلوات الله علیهم اجمعین و قوت عملیّه نیز
بچهار مرتبه منقسم میگردد اوّل آنست که ظاهر خود را بمتابعت
شریعت حقّه و آداب و سنن مصطفویّه از نماز و روزه و غیر
آنها پاکیزه کرده اند دوّیم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیّه و ملکات
دنیّه طاهر سازد سیّم آنکه نفس را بعلوم حقّه و حکم حقیقیّه

خوامه

مزین گرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود
و بغیر قرب جناب مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور
نباشد و ارادت خود را تابع ارادت حق جل و علا کرده باشد
و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و بملأ اعلی متعلق شده
شده باشد کما قال تعالی وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللهُ وقال
جل شانه کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ
ولسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و اینمرتبه نیز
مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام و بعضی از خواص ایشانست
و در اینمقام سخن دیگر هست که بمذاهب باطله شبیه است
و ذکر آنها موجب اشتباه میگردد و بعضی از آنها در کتاب
عین الحیوة مذکور شده و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست
و این اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکماست در این مقام مذکور
شد بجهت فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سبیل
اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بذکر اینمرتبه داشت برگشتیم
بترجمه حدیث ای مفضل چون دانستی قوای بدنی را اکنون
تامل کن در قوتها که حق تعالی در نفس انسان مقرر ساخته و فواید
آنها را مانند قوت متفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر آنها
اگر از این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها
داخل میشد بر او در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا

که در

که در خاطرش نمیماند که از او چه در نزد مردم هست و از مردم
چه در نزد او هست و چه داده است و چه گرفته است و در
خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه
باو گفته اند و بیاد نداشت که کی باو نیکی و کی باو بدی کرده
و چه چیز نفع دارد او را و چه ضرر دارد و اگر در راهی مرات لا
یحصی عبور میکرد بیادش نمیماند و هیچ دین اعتقاد نمیکرد
و هیچ تجربه منتفع نمیشد و از هیچ امری از امور گذشته عبرت
نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت
منسلخ گردد و نام انسان بر او اطلاق نکنند پس تامل کن بفوت
یک قوت از قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم میرسد
چه جای آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در
آدمی اگر تامل کنی عظیم تر است از نعمت یادآوری اگر فراموشی
نبود هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمیشد و حسرت
احدی منقضی نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش زایل نمیشد
و هیچ یک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای آنکه آفاتی که بر
او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی
که دشمن اوست از احوال او غافل شود و هر دو در انتظام آدمی
ضرور است پس اگر تفکر کنی در این امور متضاده موجب اقرار

بوحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس ازاینجا بغلط
افتاده اند وبد وخدا قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا
که همچنانچه دربدن این دو ضد هر دو درکار است صانع بدن
باید که

وصلاح امور دنیای مردم در آنهاست پس داده است خداوند
علیم بآدمی علم آنچه صلاح دین و دنیای او در آنهاست و منع کرده است
از آدمی دانستن امری چند را که از شان او و طاقت او نیست دانستن
آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند
دانستن آنچه در بالای آسمانست یا در زیر زمین است یا در میان
دریاهاست یا در اقطار عالمست و آنچه در دلهای مردم است و در
رحمهای زنانست و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوبست
و طائفه دعوای دانستن این امور میکنند و خطا های ایشان
بسیار ظاهر میشود در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند که آن خطاها
دعوای ایشانرا باطل میکند و دروغ ایشانرا ظاهر میسازد
پس نظر کن که چگونه داده اند بآدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا بآن
محتاج است و علم ماسوای آنها را از آن منع کرده اند تا قدر خود را
بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت
اوست تأمل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت
عمر هر کس از او زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد
زندگانی بر او گوارا نخواهد بود برای آنکه عمر خود را کوتاه و وقت
مرگ خود را نزدیک میداند بلکه خواهد بود بمنزله کسی که مالش
فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده باشد پس پیوسته در غم

تنکدستی ود رترس فنای مال خواهد بود با آنکه خوف فنای عمر بدتر
از خوف فنای مالست وبیم تهی شدن کیسه زندکانی بر فرزند
آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دنیا ودرهم است زیرا که کسی که
مالش فانی میشود امید حصول عوض آن دارد وکسی که
بفنای عمر یقین بهم رساند ناامیدی براو مستحکم میکردد
واکر بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرساند
ودر لذات دنیا ومعاصی حق تعالی فرو میرود با امید آنکه لذات
خود را می یابم ودر آخر عمر تایب میشوم واین مذهب وطریقه را
خدا از بندکان نمی پسندد وقبول نمیکند آیا نمی بینی که اکر
بنده داشته باشی وچنان با تو معامله کند که یکسال ترا
بخشم آورد ویک روز یا یکماه ترا خشنود کرداند از او این را
قبول نمیکنی واز جمله بندکان شایسته تو نخواهد بود و
از او نمیخواهی مکر آنکه در دل داشته باشد اطاعت وخیر
خواهی ترا در همه امور ودر جمیع احوال اکر کوئی که کاه هست
مردی سالها بمعصیت میکذراند ودر آخر توبه میکند
وتوبه اش مقبول میشود جواب میکوئیم که این امریست که آدمی را
عارض میشود برای غلبه شهوات وبرنیامدن با نفس خود
وخواهشهای آن بی آنکه در نفس خود این مخالفت را قرار دهد

وبنای

عفور

وبنای کار خود را براین کذارد پس باین سبب خداوند غفور
می بخشد وتفضل میکند براو بآمرزش اما کسی که بنای کار
خود را براین کذارد که در اکثر عمر معصیت میکنم ودر آخر عمر توبه
خواهم کرد پس میخواهد فریب دهد کسی را که فریب نمیتواند داد
با آنکه در عاجل مهلتی که میخواهم در می یابم با امید آنکه در آخر توبه
خواهم کرد وایضا معلوم نیست که وفا باین وعده خواهد کرد
زیرا که ترک ترفه ولذات نمودن ومشقت توبه را متحمل کردیدن
خصوصا در هنکام پیری وضعف بدن امریست بغایت
صعب وایمن نیست آدمی یا مدافعه توبه از آنکه مرگ او را دریابد
واز دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و
اجلی بر آن قرار داده باشد وپیش از اجل تا دیه ادای آن باشد و
پیوسته مدافعه نماید تا اجل دین برسد ومالش تهی شده باشد
وقرض براو بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای آدمی آنست که
قدر عمر او از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد
وباین سبب ترک معاصی کند واختیار طاعات نماید اکر کوئی که در
این وقت که مدت زندکانی از او مستور است ودر هر ساعت
مترصد مرکست وباز مرتکب فواحش میشود وانتهاک محرمات
مینماید جواب کوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعمل آمده است
اکر آدمی باین حال ترک منهیات وبدیها نکند از زیادتی طغیان

ومزید قساوت قلب وخواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه
طبیب برای بیمار گاهی وصف میکند دوائی را که منتفع گردد
بآن اگر مریض مخالفت گفته طبیب نماید وبامر ونهی او عمل
نماید وازتدبیر او مریض منتفع نگردد تقصیر از طبیب نخواهد بود
بلکه کوتاهی از بیمار است که بگفته طبیب عمل نکرده است
وایضا هرگاه آدمی با آنکه هر ساعت متوقع مترقب مرگ
باشد ترک معاصی نماید هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته
باشد سزاوارتر خواهد بود که کارهای فضیحه از او بظهور رسد
پس ترقب مرگ بهمه حال بهتر است از برای از اعتماد بر بقا داشتن
وایضا اگر صنفی از مردم بسبب ترصد مرگ غافل میشوند پند پذیر
پذیر نمیگردند وگروه دیگر متعظ میشوند وترک معاصی مینمایند
وباین سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند ونفایس اموال و
اسباب وامتعه وحیوانات تصدق بر فقرا ومساکین رغبت
مینمایند پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت
محروم گردانند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیگردند فکر
کن ای مفضل در احوال خوابها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی
که ممزوج گردانیده است راست آنها را بدروغ برای آنکه اگر همه
راست میبود هر اینه همه مردم پیغمبران بودند وانبیا را امتیازی

از سایر خلق نبود واگر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول
ولی فایده بود پس چنین مقرر ساخته که گاهی راست باشد ومردم
منتفع گردند از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت یابند یا
مضرتی که از آن احتراز نمایند وبسیار دروغ میباشد که اعتماد تمام
بر آن نمی نمایند فکر کن در این اشیا که می بینی در عالم که برای مصالح
بنی آدم مهیا گردیده مانند خاک برای بنا کردن وآهن برای صنعتها
وچوب برای کشتیها وغیر آنها وسنگ برای آسیا وغیر آن ومس برای
اوانی وطلا ونقره برای معاملات وجواهر برای ذخیره گذاشتن
ودانها برای خوردن ومیوها برای تفکه ولذت بردن ودواها
برای تصحیح بدن وچهارپایان برای بار برداشتن وسوار شدن و
هیزم برای افروختن وخاکستر از برای ساروج ساختن وریگ
برای فرش زمین وچه مقدار احصا توان کرد از امثال این چیزها
اگر کسی داخل خانه شود ونظر کند بسوی خانها که مملو باشد از
آنچه که مردم بآنها محتاجند وهر چیز را بجای خود ببیند وهر امر را موافق
مصلحت خود داند باید آیا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری
وبغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز توان
کرد که عالم باین وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت مرعی
شده بی مدبر حکیم وصانع علیم بوجود آید عبرت بگیر ای مفضل
بچیزی چند که آفریده شده اند برای حوائج آدمی وآنچه در آنها بظهور
آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد

و او را مکلف ساخته که آسیا و خمیر کند و نان بعمل آورد و کرک را برای
پوشش او آفریده و او را مکلف کردانیده که ندّافی کند و بریسد و
ببافد و درخت را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس
نماید و آب بدهد و قیام بتربیت آن نماید و عقاقیر را برای دوای
او بوجود آورده و او را تکلیف نموده که در معالجش پیدا کند و با
یکدیگر مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد و همچنین
سایر اشیا برای مثال است پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آنچه
در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل کردیده و در هر چیز برای
او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است گذاشته برای آنکه
صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند که
او را در اشیا محل شغلی و عملی نبود هر اینه بر روی زمین قرار نمیگرفت
از فور اشر و بطر و طغیان و باین سبب مرتکب میشد امری چند را
که موجب تلف نفس او شده باشد و ایضا اگر جمیع ما یحتاج انسانرا
کفایت میکردند هر اینه کوارا نبود ایشانرا زندگانی و لذتی از
تعیش نمی یافتند نمی بینی اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل
جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات هر آینه
از فراغ دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که بامری مشغول
کردد پس چگونه باشد حال او که در جمیع تمام عمر خود کفایت جمیع
امور او کنند که بهیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب
در این اشیا که برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی

وعملی

و عملی نماید تا آنکه بطالت او را دلتنگ نکرداند و اشغال او را مانع کردد
از آنکه متوجه تحصیل امری چند نشود که شدنی نیستند و اگر
بشود خیر او در آن نباشد فکر کن (نظر) ای مفضل در زیرکی که حق تعالی
در بهایم قرار داده برای مصلحت آنها و بر آن مجبول کردانیده است آنها را
بلطف شامل خود برایشان بدون عقلی و تفکری تا آنکه هیچ مخلوقی
از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده بقدر قابلیت
خود از خلعت خانه احسان او نصیبی دریابد چنانچه کوزن
مار میخورد و بسیار تشنه میشود و خود را از خوردن آب منع
مینماید که مبادا زهر آن مار در بدن او بدود و او را هلاک کند و در
کنار غدیر آب می ایستد و از نهایت عطش فریاد بلند میکند و از
آن آب حاضر نمی آشامد و اگر بیاشامد در ساعت هلاک میشود
و آن ناله بلندی که از او در صحراها مکرر شنیده میشود از این جهت است
پس نظر کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول کردانیده است بر
آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن و انسانی که در
نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش
داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند و روباه وقتی که طعمه بدستش
نیافتد خود را بروش مرده می اندازد و شکمش باد میکند بر حیثیتی
که مرغی که بر آن میگذرد گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه او را
بدرد و از گوشت وی بخورد بر جثه او می نشیند آنگاه روباه میجهد
و او را شکار خود میکند پس خداوندی که او را محتاج بروزی کردانیده

داورا نطق و عقل نداده طبع آنرا برای تحصیل روزی بر اصناف این
روباه بازیها مجبول کردانید زیرا که روباه توانائی که سایر درندکان
دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنک
و امثال آنها ندارد پس حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت
و زیرکی باو ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و
دلفین در میان آب چون خواهد که مرغی را شکار کند ماهی را میکشد
و شکمش را میشکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان
میشود و آب را حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب ننماید
و چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند بر میجهد و
مرغ را میکیرد پس نظر کن که چکونه آن جانور ملهم شده بچنین حیله
برای مصلحت روزی خود مفضل کفت خبر ده مرا ای مولای
من از افعی و ابر حضرت فرمود موکلست ابر بافعی که هر جا اورا
بیابد میرباید چنانچه سنک مقناطیس آهن را میرباید پس باین
سبب در فصولی که ابر بسیار میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمی
آورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمیباشد بیرون می آید
مفضل کفت که چرا ابر را موکل بان ساخته اند فرمود که برای آنکه
دفع مضرت آن از مردم بکند مفضل کفت عرض کردم که ای مولای
من وصف کردی برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آنمقدار
که کافیست برای کسی که عبرت کیرد میخواهم وصف نمائی برای من
غرایب خلق موران و مرغان را حضرت فرمود که ای مفضل تامل نما

در

در روی مورچه صغیر حقیر آیا در آن نقصی می یابی از آنچه صلاح
آن حیوان در آنست پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف
تصویر در آفریدن مور حقیر مکر از تدبیر مدبری که مساویست
در قدرت آن صغیر و کبیر و قلیل و حقیر نظر کن بسوی موران
و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که
کروهی از آنها متفق میشوند برای نقل کردن دانها بخانهای
خود چنانچه جمعی از مردم متفق میشوند در نقل طعام یا غیر آن
بلکه جد و اهتمامی که موران در این مینمایند زیاده از آدمیانست
نمی بینی که چکونه یاری یکدیکر مینمایند در نقل دانه بسوراخها
چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیکر مینمایند پس دانهارا
بدو نیم میکنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها بهم
رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد دانهارا بیرون می آورند
و بآفتاب میریزند تا خشک شود و بر سوراخهای خود را در زمینهای
بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند اینها همه
بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل می آید بالهام خالقی که ایشانرا آفریده
و بمصالح خود راهنمائی نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل
نظر کن بسوی جانوری که از الیث مینامند و عامه مردم اورا
اسد الذباب میکویند یعنی شیر مکس و ببین که حق جل و علا
چه مقدار حیله و تدبیر معاش باو داده که هر کاه احساس مینماید

که مگس نزدیک او نشست او را مهلت میدهد و خود را مرده
با و مینماید و حرکت نمیکند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شد
و از آن غافل شد حرکت هموار میکند که مگس خبر نیابد و چون
بجائی رسید که بیک جستن او را تواند گرفت بر میجهد و او را
میگیرد و چون گرفت او را بتمام پای خود محکم نگاه میدارد
که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آنرا چنین دارد تا هنگامی که
احساس نماید که ضعیف و سست شد آنگاه او را از هم میدرد
و طعمه خود میگرداند و اما عنکبوت که خانه که می تند دامیست
که برای شکار مگس میسازد و در میان او پنهان میشود و چون
مگس در آن دام بند شد بنزدیک او میرود و ساعت بساعت او را
میگزد و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار
کردن سگ و یوز را و جمعی که تله و دام شکار میکنند بهمین
تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند شکار جانوران
میکنند نظر کن بسوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب
و عنکبوت چگونه مدبر حکیم در طبع آنها حیله برای شکار کردن
و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیلها
و بکار بردن آلتها بان نمی تواند رسید و حقیر مشمار چیزی را که
بآن عبرت توان گرفت در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن
زیرا که بسیار است که تمثیل می نمایند معنی نفیس را بچیز حقیر

و باین تمثیل نقصی در آن معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را
در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص قدر آنها نمیگردد
مترجم گوید که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده إِنَّ اللَّهَ لَا
يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی خدا شرم نمیکند
از آنکه مثل زند را مری از آن امور بر پشه یا خوردتر از آن حضرت
فرموده که تامل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت ایشان
زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جسمش را سبک
آفریده و خلقتش را مندمج و درهم گردانیده و از چهار پا که در سایر
حیوانات آفریده در آن بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت بان چهار
داده و برای دفع بول و سرگین هر دو را یک سوراخ برای وی قرار داده
و سینه اش را باریک و تند قرار داده گردانیده که هوا را باسانی بشکافد
بهیئتی که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن آب و در بال و دمش
پرهای دراز و محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را پروازی
لباس پر پوشانیده که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد و
چون مقرر فرموده که طعمه آن دانه یا گوشت باشد که بدون خائیدن
فرو برد و دندان برای آن نیافریده و بجای آن منقار صلب خشکی با آن
عطا فرموده که طعمه خود را بآن برگیرد و از برچیدن دانه پاره نشود
و از دریدن گوشت نشکند و بآنکه چون دندان نداده و دانه را درست
و گوشت را خام میخورد انرا اعانت نموده بحرارت زیادتی که در اندرون

او قرار داده که طعمه را بدون خائیدن وپختن باندک زمانی میکدازد
چنانچه می بینی که دانرا انکور وغیر آن از جوف آدمی درست بیرون
می آید رود ودر جوف مرغان چنان مضمحل میکردد که اثری از آن
نمی ماند و بازچنان مقرر فرموده که تخم کذارند واز تخم جوجه برآورند
وبروش سایر حیوانات فرزند نمی زایند زیراکه اکر فرزند درجوف ایشان
بماند تا مستحکم شود هراینه آنهارا سنکین کند ومانع کردد از
برخواستن وپرواز کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغها مناسب
ومشابرامری کردانیده که مقدر شده که بر آن حالت باشد وباز تامل
کن در آنکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز میکند برای مصلحت فرزندان
او پیشانی بهم رسانیدن بر روی تخم خود یك هفته وبعضی دو هفته وبعضی
سه هفته می نشیند وتخمها را در زیر بال خود میکیرد تا جوجه برمی آورد
وچون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه دانش
کشاده کردد برای غذا وغذای آنرا تحصیل مینماید ودر کلوی او میریزد
که بآن تربیت یابد وزندکانی کند پس کی تکلیف کرده آن جانور را
که دانه را برچیند ودر چینه دان خود جمع کند وبعد از آن برای غذای
فرزند خود برکرداند وبرای چه متحمل این مشقت میکردد وحال آنکه
صاحب رؤیت وتفکر نیست ودر جوجه خود امید نفعی که آدمی در
فرزند خود میدارد از اعانت وعزت وباقی ماندن نام او در روزکار
ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که آنرا آفریده در طبع آن میل بهم رسانیدن

وتربیت

وتربیت کردن جوجه قرار داده وآنرا مجبول برین امور کردانیده بی علتی
که خود داند وتفکری که در عاقبت او نماید برای آنکه نسلش باقی ماند و
نوعش برطرف نشود اینها همه از لطف خداوند حکیم است نظر کن
بسوی ماکیان که چکونه مست میشوند وهیجان می آیند برای کرد آوری
تخم وجوجه برآوردن وحال آنکه تخم جمع کرده ندارند وآشیان مهیائی
برای خود کمان ندارند پس برانکیخته میشود وباد در آن می افتد وفریاد
میکند وچیزی نمیخورد تا آنکه صاحبش بناچار برای آن تخم جمع میکند
وآن در زیر بال خود میکیرد وجوجه برمی آورد پس حکیم علیم این حالت را
در آن قرار داده برای آنکه نسلش باقی بماند وآنرا بی تفکر ورؤیت برین
امر مجبول کردانیده عبرت بکیر ای مفضل با فریدن تخم وآن آب غلیظ زرد
وآب سفید رقیق که در میان او آفریده بعضی را برای آنکه جوجه از آن بهم رسد
وبعضی برای آنکه غذای آن جوجه باشد تا هنکامی که از تخم بیرون آید تامل
کن ای مفضل که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی
نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در آن مدت در میان
تخم چیزی آفریده که تا هنکام بیرون آمدن غذای آن باشد مانند کسی که
اورا در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی باندرون قلعه فرستاد
باید که آذوقه آنقدر در آن قلعه مهیا کنند که تا هنکام بیرون آمدن او را
کافی باشد نظر کن در چینه دان مرغان وآنچه مقدر ساخته است برای
ایشان زیراکه مسلك طعام بسوی سنکدان تنکست وطعام در آن نفوذ

نمینماید مگر کم که اگر مرغ حبّه دوم را نمیخورد تا حبّه اوّل بسنگدان
برسد هر آینه بطول می انجامید و کجا میتوانست استیفاء طعمه خود
بکند و حال آنکه بتعجیل میرباید دانه خود را برای شدّت حذری که
دارد از شکارکنان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای آن مانند
توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آنجا هر طعمه که یابد
و هر دانه که بدستش آید در نهایت سرعت پس بتدریج و تأنّی آن دانه‌ها را
بسنگدان که بمنزله معده ویست برساند و داخل کند تا هضم شود
و جزو بدنش شود و در چینه دان منفعت دیگر نیز هست و آن منفعت
آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند بآنکه طعام از دهان خود
بدهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسان
تر است از آنکه از سنگدان برگردانند مفضّل گفت عرض کردم که جمعی
از ملاحده که عالم را بی مدبّر میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان
و اشکال در بال و پر مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدنست و اختلاف
مقادیر بدن بدون مقدّر و قدیر صورت پذیر میگردد پس حضرت فرمود
که ای مفضّل این رنگ آمیزیهای گوناگون که در بال و پر طاوس و درّاج
مشاهده مینمائی باستواء اشکال و تقابل نظایر که نقّاشان بی نظیر از
کشیدن آن شبیه بقلم تصویر و پرگار تقدیر بعجز و تقصیر معترفند
چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدّر کلّ مقدور
بظهور می آید تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوّاً کبیراً تأمّل کن

پرهای مرغ را که چگونه بر هم بافته و مانند جامهای رشته و مو باهم تألیف
یافته و بان بنحوی در هم نشسته که چون میکشی اندک اندک گشوده
میشوند و از هم جدا میشوند تا آنکه باد در میان آنها داخل شود و در
هنگام پرواز آنرا در میان هوا نگاه دارد و می بینی پر در میان عمود غلیظ
متینی مقرّر ساخته و اطراف آنرا پرها بافته تا آنکه بصلابتی که دارد آنها را
راست بدارد و باز آن عمود را مجوّف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد
و آنرا مانع از پرواز نگردد ای مفضّل آیا دیده آن مرغ را که پاهای دراز
دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست نفعش آنست
که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن او بر روی آن پاهای دراز مانند
دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین جانور راست
که هرگاه جانوری را دید که طعمه آن میتواند شد آهسته گام بر میدارد تا
آنرا برباید اگر پاهایش کوتاه می بود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد
شکمش باب میرسید و آبرا بحرکت می آورد و شکار او رم میکرد پس این
دو پای بلند باو عطا کرده که بحاجت خود برسد و مطلبش فاسد نگردد
تأمّل کن انواع تدبیر حکیم علیم قدیر را در خلق مرغان بدرستی که هر مرغی
که پاهایش بلند است گردنش دراز است برای آنکه طعمه خود را از زمین
تواند برگرفت اگر پایش دراز و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از
زمین بسهولت بر دارد و گاه هست که او را با گردن دراز منقار بلند

اعانت کرده که بر آن کار آسان تر باشد پس هر جزو از اجزای خلقت را
کرد آن تامل می نمائی بر نهایت صواب و حکمت می یابی ای مفضل
نظر کن بسوی گنجشک و امثال آن چگونه هر روز بطلب روزی خود
پرواز میکنند و روزی خود را می یابد و چنان نیست که یکجا از برای
ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه می باید بحرکت و جستجو بیابند و همچنین
حیوانان و آدمیان روزیهای خود را بسعی و طلب می یابند پس تدبیر
میکند خداوند بر اگر روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک
مقدر ساخته و چنان نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا
که خلق بان محتاجند و چنان نکرده که بآسانی بدست ایشان آید نیاید
و در یکجا مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچ یک در آن نیست و اما
حیوانات زیرا اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را
بر آن می اندازند و چندان میخورند که هلاک میشوند و اما آدمیان
اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان
می گردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی میگردند آیا میدانی
که چیست طعمه این مرغانی که بیرون نمی آیند مگر در شبها مانند بوم ۷
و شب پره گفتم نه ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانورانیست
که در هوا می باشند مانند پشه و شب پرهای کوچک و ملخهای ریزه و
مگس عسل و سایر اشباه ایشان که در هوا منتشرند و هیچ موضع
اینها

از آنها

از آنها خالی نمی باشد و عبرت بگیر بآنکه هرگاه شب چراغی برافروزی در
بام یا عرصه خانه در ساعت جمع میشوند در دور آن جانور بسیار
اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا جمع می آیند اگر کسی گوید از صحراها
و بیابانها می آیند جواب میگوئیم که در این زمان قلیل چگونه این
مسافت طویل را طی میکنند و چگونه می بینند از موضع باین
دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانها بر دور آن احاطه
کرده متوجه آن چراغ شوند با آنکه مشاهد و محسوس است که از نزدیک
آن چراغ هجوم می آورند پس این دلیلست بر آنکه این قسم جانوران در
همه موضع در هوا میباشند و آن مرغان که در شب بیرون می آیند و پرواز
میکنند و دهان میگشایند و این جانوران را در میان هوا می ربایند
و قوت خود میگردانند پس نظر کن که چگونه مرغانی که در شب پرواز
میکنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده
و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست
و از این مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در عجایب خلقت شب
پره که آنرا متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان بلکه نزدیک
تر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندانها و کرک دارد و حامله میشود
و فرزند می زاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهارپا راه میرود
وصنعت
و اینها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است و باز بر خلاف

سایر مرغان در شب بیرون آید و قوتش از جانوران هوائی باشد
و بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که خفاش را غذائی نیست و غذای
آن نسیم است و این گمان از دو وجه باطلست اوّل آنکه از او بول
و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد میگردد
دویم آنکه خدا برای آن دندان آفریده اگر غذائی که محتاج بخائیدن
باشد نمیداشت آفریدن دندان برای آن بی فایده بود و هیچ جزو
از اجزای خلق بی فایده نیست و امّا مصالح وجود خفاش پس
معلوم است حتّی آنکه فضله‌اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل
میکنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب ویست که دلالت
میکند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد و بهر نحو که اراده نماید
و مصلحت در آن داند و امّا آن مرغ کوچک که آنرا ابن تمره مینامند
و آن مرغیست کوچکتر از گنجشک در بعضی از اوقات بر درختی آشیانه
ساخته بود ناگاه نظر کرد و مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیانه
آن دارد و دهان باز کرده که جوجهای آنرا بلع نماید از مشاهده
این حال مضطرب شد و چاره از برای دفع چنین دشمنی اندیشه
میکرد ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهیست که بر هر طرف آن
خارها نصب شده و در میان پشم بند میشود پس بالهام حق تعالی
حسکه را بمنقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش

بند

بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اگر من ترا این
امر غریب چنین تعلیم نمیدادم کجا بخاطر تو یا دیگری میرسید که
از حسکه چنین منفعت عظیمی متصوّر است یا از چنین مرغ کوچکی
چنین حیله ممکن است که بظهور آید و در بسیاری از چیزها نیز هم
هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا خبری که شنیده
شود فکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن
عسل و مهیّا کردن خانهای مسدّس و دقایق زیرکی که در آنها
بکار رفته بدرستی که چون در عسل تامّل نمائی در نهایت شرافت
و منفعت و لطافتست و عملش و فاعلش را که ملاحظه میکنی در
نهایت نادانی و غباوتست که خود را ادراک نمیتواند کرد چه
جای امر دیگری این امر دلیلیست در نهایت وضوح بر آنکه صواب
و حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه از عالم بجمیع امور و
مقدّر کلّ مقدوراتست که طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه
مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم آنرا مسخّر گردانیده نظر کن بسوی
جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا
گردانیده زیرا که چون در خلقتش تامّل کنی ضعیف‌ترین جمیع اشیاست
و چون عسکری از آن مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها رو آورند
هیچکس از بشر در دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین
ذی شوکت سواره و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شرّ

ملخ حمایت نماید نتواند آیا این از دلایل قدرت خالق جل شانه نیست
که ضعیف ترین خلق خود را فرستد بنزد قوی ترین خلق خود و آن
بر دفع آن قادر نباشد نظر کن بسوی آن در هنکامی که متوجه بلدی
میشوند چکونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکنند و کوه
و دشت و هامونها و شهرها و قریه و بیابانها را فرو میکیرند و بمرتبه که
از بسیاری نور آفتاب را میپوشانند و اکر اینها بدست باید ساخت
در سنین متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آنرا
نمی توانستند بعمل آورد پس باین استدلال کن بر قدرت توانائی
که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او
افزون نیست تامل کن خلقت ماهی را و مناسبت آن مر آن امر را
که برای آن آفریده شده است بدرستی که آنرا بی پا آفریده برای آنکه راه
رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آبست و ششی بآن نداده برای
آنکه نفس نتواند کشید در میان آب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در
دو پهلوی خود در آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاریف
قرار داده که بحرکت آنها کشتی جاری میشود و جسمش را فلسهای محکم
پوشانیده که در میان یکدیکر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای
آنکه او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب
مانع دیدن و نیست شامه قوی باو عطا کرده که بوی طعم خود را از
مسافت بعید احساس مینماید و طلب میکند اکر او را چنین شامه نمیبود

بروزی

بروزی خود نمیتوانست رسید و از دهانش بسوی کوشهایش منفذها
هست و دهان را از آب پر میکند و از کوشها بیرون میکند و باین راحت
می یابد چنانچه حیوانات دیکر در نفس کشیدن بنسیم راحت می یابند
اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمها
بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علت این کثرت آنست
که اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهی است حتی درندکان که در
نیستانها می باشند در کنار آب می ایستند و در کمین ماهی میباشند
که چون پیدا شوند بربایند و چون آدمیان و درندکان و مرغان همه ماهی
میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با
این کثرت آنرا بیافریند اکر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی
علم آدمیان را بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و
حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را بغیر
از خدا کسی احصا نمی تواند کرد و نمیتوان دانست منافع آنها را مکر
نادری که مردم بمرور ازمنه و حدوث اسباب مختلفه بتعلیم نادری
که مردم بمرور ازمنه و حدوث اسباب مختلفه بر آن اطلاع بهم رسانند
مانند کرم قرمز که مردم رنک کردن بآنرا از آن یافتند که سکی در کنار
دریا میکردید و از این کرم خورد و دهانش رنکین شد بخون آن
و چون مردم دهان آن سک را مشاهده کردند آن رنک را پسندیدند
و باین رنک پی بردند و اشباه این بسیار است که مردم کاه کاه بر آن واقف
میکردند و بمصالح آن پی میبرند مفضل کفت چون سخن باینجا رسید

وقت زوال شد و مولای من بنماز برخواست و فرمود که فردا بامداد
بیا انشاء الله پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبوری بآنچه
مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه نمود و خدا را
بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب بغایت سرور و شادی خفتم
و در روز سیم بامداد بخدمت سید عباد و شفیع روز معاد
شتافتم و رخصت طلبیده بخدمت آنجناب سعادت ملازمت
یافتم و بدو زانوی ادب در خدمت مولای عجم و عرب نشستم

مجلس سیم

پس فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست
که ما را برگزید بر سایر عباد و دیگری را بر ما زیادتی و شرف نداد
و مخصوص گردانید ما را بعلم خود و تقویت نمود ما را بحکم (بحلم)
خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای اوست و هر که در ظلال دوحهٔ هدایت
ما قرار گیرد بهشت مثوای اوست ای مفضل شرح کردم برای تو خلقت
انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج از خزاین خالدات عدم تا دخول
در عرض تشعین هرم (هدم) از احوال مختلفه بر او وارد ساخته و همچنین
بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند رحمن را در خلق تصویر
و تقدیر و سایر انواع حیوانات اکنون ابتدا میکنم بذکر آسمان و آفتاب
و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و گرما و سرما و بادها
و عناصر چهارگونه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگها
و کوهها و معادن و نباتات و درختها و آنچه در آنها ظاهر کرده از عبرتها

ظ جزاید
و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته‌ام

ومن

تفکر نما در رنگ آسمان و آنرا باین لون آفریده برای آنکه موافقترین رنگهاست
برای دیده و نور بصر را تقویت می نماید حتی آنکه اطبا میگویند که
اگر کسی را ضعفی در دیده بدید آمده باشد باید که نظر کند بکبودی
که مایل بسیاهی باشد و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای
کسی که کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار
کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر نما که چگونه حق تعالی رنگ
آسمان را کبود مایل بسیاهی گردانیده که مکرر نظر باسمان بدیدها
ضرر نرساند پس آنکه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار پی بآن برده اند
چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق آن می یابی حکمت بالغه
الهی در هر چیز ظاهر است باید عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و تفکر
نمایند در آن ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب
برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نمیبود جمیع امور عالم باطل
میشد و نمیتوانستند مردم سعی کنند و تصرف کنند در امور معاش
خود و دنیا همیشه برای ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت
و روح روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از آفتاب
روشن تر است و احتیاج به بیان ندارد و بلکه تامل کن در منافع
غروب آفتاب که اگر آن نمیبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت
احتیاجی که مردم راست (باستراحت) تا آنکه ابدان ایشان از کلال برآید و حواس
ایشان قوت یابد و قوت هاضمه برانگیخته شود برای هضم طعام
و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه روز بود حرص مردم را
میداشت بر آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند

بدرستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص بر کسب و جمع و ذخیره کردن
اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هرآینه قرار
نمیگرفتند و چندان کار میکردند که خود را از کار می‌افکندند
و ایضا اگر شب در نمی‌آمد زمین بمرتبه‌ای از حرارت آفتاب تفسیده
میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس در چیزها
بحکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع
کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که گاهی افروزند برای
اهل خانه که حوایج خود را تمشیت دهند و گاهی برگیرند
که ایشان قرار گیرند و استراحت کنند نمایند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند
هر دو نظام عالم و انتظام احوال بنی‌آدم درکارند و ایضا تفکر نما برای
در بلند و پست شدن آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل
مختلف بدید آید و تدبیر و مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد پس در
زمستان حرارت در باطن درخت و نباتات پنهان میگردد که
ماده‌ها و میوه‌ها در آن متولد گردد و در هوا کثافتی بدید آید که از آن
ابر و باران در هوا متولد گردد و بدن حیوانات محکم شود و قوت
یابد و در بهار موادی که در زمستان در اشجار و نباتات متولد
شده بحرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفه‌ها بروبند و حیوانات
برای فرزند بهم رسانیدن بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت
حرارت هوا میوه‌ها پخته شود و رطوبات فضلیه و اخلاط فاسده
ابدان حیوانات بتحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات
و اعمال بآسانی میسر گردد و در پائیز هوا صاف گردد و بیماریها

مرتفع

مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که اعمالی که در شب
باید بعمل آید بیشتر گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمایم
سخن بطول می‌انجامد اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت
خاصه خود در بروج دوازده گونه [illegible] یعنی حمل و ثور و جوزا
و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدرستی که باین دور تمام میشود سال
و بعمل می‌آید فصول چهارگانه آن یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان
و در این مقدار از حرکت آفتاب غله‌ها و میوه‌ها میرسد و کارشان
تمام میشود باز در سال دیگر نشو و نما را از سر میگیرند نمی‌بینی که
سال شمسی مقدار حرکت آفتابست از اول حمل تا اول حمل باین
سال و امثال آن می‌پیمایند زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را
آفریده تا هر عصری و زمانی که خواهند و بآنها حساب میکنند مردم
عمرهای خود را و وقتهای قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور
خود را و بیک دور آفتاب یکسال تمام میشود و این حسابها بآن
مضبوط میگردد و نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که بچه نحو تدبیر
کرده است حکیم وهاب بدرستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده
بود و تجاوز از آن نمی‌نمود هرآینه بسیاری از جهات از نور آن بهره
ور نمیگردیدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش آن میگردیدند
و چون میخواست که فیضش عام و نفعش تمام بوده باشد چنان
مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل آنست
از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گردد و بجاهای مختلف

الاوضاع از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی گردد و بجانب مشرق
که در اول روز تابیده بتابد پس هیچ موضعی از مواضع نمی ماند که
که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان
احسانش کرده خورشید را بنزرّات بر جمیع ساکنان امکان از جماد معمور مطمور
و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته پس فرمود
که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف میورزید و بر اهل جهان نمی تابید
جان ایشان نابتر خواهست بود بلکه ایشان را با آن حال ثبات و
بقا محال میبود پس نمی بینند مردم که این قسم امور جلیله که نزد
ایشان در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش
جاری گردیده اند جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات
خود تخلف نورزیده اند استدلال کن بماه که در آن دلالتیست
نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها
بکار میفرمایند و سال قمری را بآن میشناسند امّا با سال شمسی
که مبتنی بحرکت آفتابست موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار
فصل را فرو نمیگیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدّت تمام نمیشود
و باین سبب ماهها و سالهای قمری از ماهها و سالهای شمسی تخلف
میورزد و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در روز
زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکّر کن در روشنی و تابش ماه
در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در

تاریکی

تاریکی شب هست برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای اصلاح
ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت
ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد هیچ عمل از اعمال در آن
متمشّی نگردد زیرا که بسیار است که مردم محتاج میگردند که در
شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در تمام اعمال در روز یا
برای شدّت گرمی هوا در روز ~~یا برای شدّت گرمی هوا~~ پس شب
در نور ماه بسیاری از اعمال را بعمل می آورند مانند شخم کردن زمین
و خشت مالیدن و چوب بریدن و اشباه آن اعمال پس مدبّر لیل
و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است برای
مردم در معاش ایشان در هنگامی که بآن محتاج گردند و انسی
گردانیده برای مسافران که در شبها حرکت کنند و باز چنان
مقرّر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی در بعضی از
شب و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده
که اگر مانند آفتاب میبود منفعت شب برطرف میشد و مردم مانند
روز در معایش خود بحرکت خواهستند آمد و سکون و راحت
بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و در
تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در ربوبیت محاق
و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص
تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوند که خالق و مقدّر و بست
و بر وفق مصالح عباد بهر نحو که میخواهد آنرا میگرداند فکر کن ای مفضّل

در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که بعضی در جای خود
حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر مینمایند و از هم جدا نمیشوند
و بعضی مطلق العنانند و از برجی ببرجی دیگر حرکت میکنند و در
حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد
یکی عام که همه کواکب بآن متحرک اند و آن حرکت شبانه روزیست
که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه ایست
که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب بسوی مشرق است
مانند موری که بر روی سنگ آسیا حرکت کند و آسیا را بجانب راست
حرکت دهند پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که از
پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا او را بر پس
بر میگرداند پس سؤال کن از آن گروه که دعوی میکنند که این ستارگان
بطبایع خود متحرک اند بی تدبیر مدبری و بدون تقدیر صانعی اگر
چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا
همه از برج ببرج منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یک معنی است که چگونه
از آن دو حرکت مختلف بوزن معلومی و اندازه مقرری بعمل می آید
پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت مختلف متّسق بر عمد و عمل
و تقدیر مدبر خبیر است و بر محض اتفاق نیست چنانچه
ملاحده میگویند چرا بعضی از ستارگان ثابتند و بعضی متغیر جواب
میگوئیم که اگر همه بر یک نسق میبودند اختلاف در اوضاع آنها
نسبت بیکدیگر نمیبود و این همه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند

بجانب چپ

ظ طبیعت

بر حوادث

بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است بر طرف
میشد چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال اینها و ستارگان
در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از
مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که عالم بعد
از این حادث شود و اگر همه منتقل می بودند و بحرکات سریعه حرکت
میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلومه بهم نمیرسید
و نامها و علامتهای بروج بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات را
بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند
مسافری که از منزلی بمنزلی برود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر
همه با هم حرکت میکردند تا حرکات همگی سریع نمیبود این معنی
بعمل نمی آمد و مصالحی که در این انتقالات منظور است فوت میشد
و در آن وقت کسی نمیتوانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق
است بسا باشد که مستند بطبیعت عدیم الشعور باشد پس
اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافقت حکم و مصالح
دلیلست بر آنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر قادر خلاق است
مترجم گوید که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست که غیر کواکب هفتگانه
سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول حکما چنین توهم
کرده بودند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از این بارصاد
حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که [illegible] دانسته

بدل باعمال

چنانچه یافته‌اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یک درجه قطع
میکند و در بیست و پنج هزار و دویست سال یک دوره تمام میکند
و آفتاب در سالی تقریباً یک دور قطع میکند و ماه در ماهی و
زحل در سی سال دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال
و مریخ در دو سال الا یک ماه و نیم و زهره و عطارد در قریب یک
سال پس محتملست که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج
را بمجازات کواکبی میدانسته‌اند که صور بروج از آنها منتزع شده و
ظاهر آنست که احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در
احادیث وارد شده نیز مراد مجازات ستاره‌های عقرب باشد
زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمانها متداول نبوده و آن در
این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد آن
باشد که نسبت آن ستاره‌ها با یکدیگر مختلف نمیشود و این معنی
نیز نزدیک بمعنی اولست و وجوه دیگر در کتاب بحار الانوار مذکور
شده که ذکر شان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده‌اند که از
اهمال دو حرکت مختلف بعمل نمی‌آید ممکن است که مراد آن باشد
که طبعیین و دهری که ایشان میگویند که اشیاء با آنها منسوبند و
موثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند و از طبعیت بی
شعور بغیر یک فعل نمی‌آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن
یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد
معلوم است که از طبعیت عدیم الشعور نمی‌آید چنانچه آتش چیزی

که باید

و بعضی را باید بسوزاند نمی‌سوزاند
چیزی
۷

که باید بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبعیت چنین
نمی باشد پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه
و مصالح جلیله باشد از طبعیت یا زمان که هیچ یک اراده و شعوری
ندارند صادر نمی‌شود محالست برگشتیم بترجمه حدیث ای مفضل
تفکر کن از ستاره‌ها که بعضی از سال ظاهر میشوند و گاهی پنهان
میباشند مانند ثریا و جوزا و دو شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی
در یک وقت ظاهر میشدند استدلال بظهور هر یک از فصول
و احوال المختلفه نمیتوانست کرد چنانچه بعضی بطلوع استدلال
میکنند بر نضج میوه‌ها و بعضی بر بار کردن شتران و بعضی بر
دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه ظاهر و گاه
پنهان قرار داده و بعضی را دائم الظهور گردانیده که هرگز پنهان
نمیگردانند مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره‌اند و
جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آنکه مصلحت در آنست
که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشند برای دانستن
قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در
اکثر معموره ابدی الظهورند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند
در استعلام سموات و جهات و طرق با آن هدایت می‌یابند در این
دوام مختلف و در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر بعمل نمی‌آمد
مصالح بسیار فوت میشد و در ستارگان منافع بسیار هست

بطلوع

زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود
مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا و علامتند
برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها
و ظهور سرما و گرما و بآنها هدایت می یابند مسافران در شبها
و بنور آنها منتفع میشوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای
زخار و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات آنها در میان آسمان
گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب برای متفکران عبرتهاست
زیرا که اینها بسرعتی حرکت میکنند که فوق آن تصور نتوان کرد و اگر
از نزدیک باین سرعت حرکت میکردند هر آینه دیدها را بنور
نور خود میربودند چنانچه در جستن برقهای متواتر که در جو
حادث میشود خوف ذهاب ابصار هست و همچنین اگر جماعتی
در میان قبه باشند و بنهایت سرعت آن چراغها را بر دور ایشان
گردانند هر آینه دیدهای ایشان حیران میشود بمرتبه که بر روی
می افتند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که
این کواکب باین سرعت حرکت کنند و دور باشند که ضرر بدیدها
نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریعه ایشانست بعمل آید و اندک
نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع نباشند
و کسی را در شبها حرکتی که ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر
انوار اینها نبود آدمی در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند

مینمایند

که چراغهای بسیار افروخته باشند

پس تامل کن در لطف علیم حکیم قادر که تاریکی را برای مصلحت
در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و
مخلوط بقدری از نور کرده اند که کار بر ایشان دشوار نشود پس تفکر
کن در این فلک که آفتاب و ماه و ستارگان و برجهای خود چگونه پیوسته
بر دور عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فصول
چهارگانه بآن منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات بآن تدبیر و تربیت
می یابند و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری که جمیع عالم باین
وسعت بآن صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند
بود مترجم گوید که آنچه حضرت بیان فرموده اند از سرعت حرکات افلاک
آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی
و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند اما
نفی هم نکرده اند و حرکت شبانروزی که اسرع حرکات است که در شبانروزی
یک دور قطع میکند بفلک نهم منسوب میدانند و بعد محدب آن را
از زمین بغیر از خدا نمیدانند و بعد مقعر آن که باعتقاد حکما مماس سطح
محدب فلک کواکب است از زمین موازی هواری سی و سه هزار بار هزار و پانصد
و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در
شبانروزی دویست هزار بار ده هزار فرسخ است هر نقطه از آن این
مسافت را در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه
است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید گاه
باشد باتفاق چنین شده باشد میگوئیم که اگر این شخص دولابی را

کانه

معقر

ببیند که میکردد و باغی راکه مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آید هد و آلات
وادوات دولاب همه بر قانون حکمت ومطابق مصلحت باغ ساخته شده
باشد آیا احتمال میدهد که دولاب بی صانعی ومدبری بهم رسیده
باشد واکر او جرات بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند کفت هرکاه
عقل در دولابی که از تخته چند ساخته و باندک حیله برای مصلحت قطعه
از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی ومقدری دانائی بعمل آمده
باشد چکونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این دولاب اعظم که مخلوق
شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار
آن از برای مصلحت جمع زمین وآنچه بر روی آنست که کوید بی صنعت
وتقدیر علیم حکیم تدبیر بوجود آمده اکر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه
پیدا شود که محتاج بر مرمت واصلاح باشد چنانچه آلاتی که مردم برای
اعمال خود می سازند کاهی محتاج بمرمت میشوند کی چاره این میتوانست
کرد و کدام صانع از عهده این بر می آید تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل
ونهار که چکونه بر وفق مصلحت عباد مقدر کشته ودر اکثر معمورۀ زمین نهایتش
زیاده از پانزده ساعت نیست اکر مقدار روز صد ساعت
یا دویست ساعت میشد هر اینه آنچه بر روی زمین است از
حیوانات ونباتات هلاک میشدند اما حیوانات بجهت آنکه
در این مدت طویل قرار نمیکرفتند وساکن نمیشدند وچهارپایان
در روز باین درازی مشغول چرا میکردیدند وآدمیان در تمام این
مدت مشغول عمل وحرکت میشدند و معلوم است که اینها باعث

هلاک

هلاک ایشان میشد اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان
طویل خشک میشد و میسوخت و همچنین شب اکر صد ساعت
یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این مدت مدید که
از حرکت باز میماندند وطلب معاش نمیتوانستند کرد واز کرسنکی
هلاک میشدند وحرارت طبیعیه نباتات کم میشد وفاسد و
متعفن میشدند چنانچه بعضی از کیاهها اکر در مکانی بروید که آفتاب بر آن
نتابد فاسد میکردد مترجم کوید که آنچه حضرت فرمودند که طول
روز زیاده از پانزده ساعت نمیشود در معموره است و
توضیحش آنست که زمین موافق مذهب حکما کرویست وشواهد
حسیه بسیار دلالت بر آن دارد وآب باکثر سطح آن محیط است و
عمارات بر کمتر از یک ربع است از سطح آن وآن ربع را ربع مسکون
خوانند ودایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث
کند آنرا خط استوا خوانند وابتداء معموره از آنجا کیرند در طرف
عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که از
خط استواست بطرف شمال واقع است آنرا ربع مسکون مینامند
که محل سکنای انسان وحیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه
بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن
تواند بود و مبدء عمارات از جانب مشرق [illegible] ضعی است که آنرا [illegible]
کنک دژ کویند واز جانب مغرب جزایر [illegible] که اکنون خراب است
وآنرا جزایر خالدات نامند واز آنجا تا س[illegible] دریای مغرب ده درجه است

آنجا

ومعظم معموره را در عرض بهفت قسم کرده اند هر قسمی در طول آن
مشرق تا مغرب ودر عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت
تفاوت کند ودر خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیاده
نشود وبعضی مبدء اقلیم اوّل را از خط استوا گیرند وبعضی از جائی
که درازی روز دوازده ساعت ونصف وربع ساعتی بوده ومبدء
اقلیم دویم باتفاق آنجا بود که نهار را طول سیزده ساعت وربع
باشد ومبدء سیم آنجا بود که سیزده ساعت وسه ربع ساعت
باشد ومبدء چهارم ده ساعت وربع مبدء پنجم چهارده ساعت
وسه ربع ومبدء ششم پانزده ساعت وربع ومبدء هفتم
اخر اقلیم هفتم پانزده ساعت وسه ربع که منتهای معموره است
موافق مشهور جائی بود که درازی روز بشانزده ساعت و
ربع رسد وچون در آخر معموره چندان عمارتی نیست ومردمش
از قبیل حیوانات‌اند حضرت امام علیه السّلام نهایة الطول را نسبت
بمعموره حساب کرده اند ونهایتش را پانزده ساعت
فرموده اند وبدانکه بلادی که بر خط استوا واقع است شب وروز ایشان
همیشه برابر است وجمیع کواکب را طلوع وغروب می باشد حتّی جدی
وفرقدین را ودر آن بلاد هشت فصل باشد دو تابستان ودو زمستان
ودو پائیز ودو بهار ومواضعی که بر خط استواست مانند سودان مغرب
واسافل بربر وبلاد حبش وجنوب سراندیب همه گرم سیر بغایت گرم است
واهل آن بقاع سیاهان وجعد مویان اند واز اعتدال مزاج وخلق

بند

بیک دور افتاده اند وبلادی که عرض شمالی دارند هرچند عرض بیشتر
میشود قطب شمالی که جدی نزدیک آنست بلند تر میشود وقطب
جنوبی از افق پست تر میشود وآنچه عرضشان کمتر از میل کلّیست
مانند مکّه معظّمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بسمت
راس ایشان میرسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد وآنچه مساوی
میل کلّیست سالی یکمرتبه چنان میشود وآنچه زیاده از میل کلّیست
مثل این بلاد واکثر معموره آفتاب بسمت راس نزدیک میشود در
تابستان ودور میشود در زمستان امّا بسمت راس
نمیرسد وچندانکه دور شب از خط استوا بیشتر میشود تا
بجائی میرسد که روز بیکساعت رسد یا کمتر وهمچنین شب چنانچه
نقل کرده اند که تیمور در دشت قبچاق در شب بجائی رسید که نماز شام که
کردند صبح طالع شد وفرصت نماز خفتن نیافتند وباز بجائی میرسد
که بیست وچهار ساعت روز باشد وانروز را شب نباشد و
همچنین شب بیست وچهار ساعت شود وآن شب را روز
نباشد تا آنکه عرض بنود درجه برسد وآنرا عرض تسعین گویند
ودر آنجا معدّل النّهار بر افق منطبق شود وقطب شمالی که نزدیک
ستاره جدی است محاذی بر سمت الرّاس شود ودور فلک در
آنجا رحوی یعنی بروش آسیا کرده وششماه تمام روز باشد وششماه
تمام شب باشد وشبانروزی یکسال باشد ومشرق ومغرب معیّنی
نباشد امّا در آنجاها از کثرت سرما وجهات دیگر کسی تعیّش نمیتواند کرد

تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود

برکشتیم بترجمه حدیث وعبرت بکیر از سرما وکرما که پیاپی بر این عالم
وارد میشوند وبزیاده ونقصان واعتدال در این جهات تصرف
مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم رسد ومصالحی
که مذکور شد وغیر آنها بعمل آید وایضاً این سرما وکرما دباغی
میکنند بدنها را واکر مرده بر ابدان انسان وحیوان وارد نمیشد
هر آینه بدنها فاسد وضایع میشدند فکر کن در این مصلحت
که از سرما بتدریج داخل کرما می شود وبعکس زیرا که سرما
اندک اندک کم میشود تا کرما بنهایت میرسد واکر بناکاه از
سرما بکرما دفعةً داخل میشد هر اینه ضرر میرسانید ببدنها
واحداث امراض مزمنه میکرد چنانچه که اکر کسی از حمام بسیار
کرمی بهوای سردی داخل شود باو ضرر عظیم میرساند وموجب
بیماری او میشود غالبا پس حق تعالی این تدریج را در سرما وکرما
مقرر فرموده برای مصلحت بندکان حقیر واین یک دلیلست
برای وجود حکیم قدیر که اکر کسی کوید که این تانی وتدریج از
جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و
بلند شدن میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اکر
کویند که علتش بزرکی دایره ایست که آفتاب آنرا بحرکت خاصه
قطع میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه
از حکمت صانع قادر علیمست که بقدرت کامل وحکمت شامل
این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق کردانیده زیرا که ترجح

بلا مرجح محالست وتسلسل علل ممتنع واشتمال صنعت
بر حکمت دلیل قاطع است بر علم وحکمت او وبدانکه اکر کرما نمیبود
نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که جوجه بسیار کنند
وآنقدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان وحیوان کند
وتخم زیاد آید که بار دیکر زراعت کنند پس نمی بینی که در هر یک
از سرما وکرما چه منفعتها هست وهر یک با نفع عظیم که دارند
بدنها را میکزند وآدمی از آن متاثر میشود وآن نیز موجب
صلاح دین ودنیای خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل
بر منافعی که در باد هست نمی بینی اکر چندکاه باد نوزد موجب
حدوث امراض ونفسها را میکیرد وبیماران را میکدازد ومیوها را
فاسد میکرداند وبقول وسبزیها متعفن میشوند واحداث
مواد طاعون ووبا در بدنها میکنند وآفت در غلات بدید
می آید پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است
وترا خبر میدهم از حکمت اصل هوا بدرستی که اصطکاک صدا
اثریست که از اجسام در هوا حادث میکردد وهوا از بقوت
سامعه میرساند ومردم در تمام روز وبعضی از شب در حوایج
ومعاملات خود سخن میکویند واکر اثر این سخن در هوا میماند
چنانچه اثر کتابت در کاغذ میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا
وکار بر مردم دشوار میشد ومحتاج میشدند که هوا را تازه
کنند وبدل کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیکر

حاشیه: میوهای سفت تلخ نپختر وشیرین نمیشدند که مردم از تر وخشک آنها منتفع کردند واکر سرما نمیبود صح

حاشیه: صدا

تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه ترک میکنند
و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس خلّاق
علیم جلّ قدسه این هوا را کاغذ لطیفی پنهانی کردانیده که حامل
سخن میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن و
صاف و خالص میماند برای سخن دیکر و کهنه و ضایع نمیشود و
همین نسیم که هوامی نامند بس است برای عبرت تو اکر تفکّر کنی
در مصالح آن بدرستی که جوق بدنها با انست که در جوف استنشاقش
و از خارج مباشرتش بدنها را باصلاح می آورد و صداها از راههای دور
حامل میشود و میرساند و بویهای خوش را بشامّه میرساند نمی بینی
که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف
بیشتر میرسد و حامل این سرماها و کرماها که هر یک موجب صلاح
عالمند هواست و بادها که میوزد در هوا حادث میشود و باد
باعث ترویح بدنهاست و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و ابر
یکدیکر می چسباند که افق را فرا کیرد و بعد از باران بادا برها را از
هم میپاشد و درختان را آبستن میکرداند و کشتیها را جاری
میسازد و طعامها و میوهها را لطیف میکرداند و ابها را سرد
میکنند و آتش را بر می افروزد و چیزهای تر را خشک میکند مانند
جامه و غیر آن مجملا چون همه چیز بباد است و اکر باد نمیبود کیاهها همه
پژمرده میشدند و حیوانات می مردند و چیزها کرم و فاسد میشدند
تفکر کن ای مفضّل در عناصر چهارکونه که هر یک را حق تعالی بقدر

احتیاج

احتیاج مردم آفریده از آنجمله زمین است که آنرا وسیع کردانیده تا وفا
کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب
ایشان و بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمه
المنفعة و کاه باشد که جاهلی کوید که چه منفعت متصوّر است
در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال اینکه اینها ماوای
وحشیان و مسکن و ماوای ایشان است و محل تنزّه و تمتّع
انسانست و موجب مزید وسعت ایشانست که اکر خواهند
قری و اوطان خود را بدل توانند کرد بسا بیابانهای چول که در
وقتی محلّ قصور و بساتین کردید و مردم بآنجا نقل کرده اند و وطن
ساخته اند و اکر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند
که در حصار تنکی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر
اماکن نداشته باشند باز قادر حکیم این زمین را محلّ تعیّش
انسان و حیوان قرار داده و ساکن کردانیده تا ممکن باشد مردم را
بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهت استراحت
و خوابیدن بر فراهیّت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اکر زمین
پیوسته در زیر ایشان متحرّک و لرزان میبود نمیتوانستند ابنیه
و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک بعمل آورند بلکه عیش
بر ایشان کوارا نبود اکر زمین پیوسته در زیر ایشان حرکت میکرد
برای این حال عبرت بکیر بآنچه بمردم میرسد در هنکام زلزله با آنکه
اندک وقتی میماند تا آنکه ترک منازل خود میکنند و میکریزند

اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله میشود جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن
موعظه و تخویفیست که خدا مردم را بآنها میترساند تا منزجر گردند
از معاصی و همچنین آنچه نازل میگردد بایشان از بلاها در بدنهای
ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در
دنیا و اگر صلاح یابند بعوض آنچه از ایشان فوت شده است
در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ چیز از امور دنیا
معادل آن نمیتواند بود و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد
که آن عوض را در دنیا باو بدهد میدهد و از جمله حکمتها آنست
که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است
و فرق میان اینها آنست که سنگ خشکتر است اگر سایر اجزای
زمین در این مرتبه از یبس میبود همه سنگ سفت میبود و گیاهائی
که جمیع حیوانات همه بآنست نمیروئید و شخم و بنا و هیچیک از
اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس یبس آنرا از سنگ کمتر گردانیده
و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن باسانی صورت یابد
و از جمله تدبیر خبیر ملک قدیر آنست که در معظم معموره قطب
شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت حقیقیه بیرون رفته است
طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و باین سبب
اکثر انهار مانند دجله و فرات از جهت شمال بجانب جنوب
جاری شده اند و ایشانرا اعانت کرده اند با صلح وادوانی چند که
برای شکار شایسته باشند و همچنین می یابی مرغان درنده را

غلط

صاحب

صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشانست و اگر
وحشیان علف خوار را چنگال میداد هر اینه داده بود بایشان
چیزیرا که محتاج نیستند زیرا که شکار نمیکنند و گوشت نمیخورند
و اگر درندگان را سمها میداد هر آینه از ایشان منع کرده بود چیزیرا
که بآن محتاجند یعنی حربه که بآن غذای خود را شکار نمایند و تعیش
کنند آیا نمی بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است
بهر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب صنفها و وظیفه
اوست بلکه بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی چهارپایان
که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند و محتاج نیستند
به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند باو اولاد آدمیان
پس بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان
از مدارا و علم و تربیت و قوت بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز
که برای این کارها در کار است باین سبب ایشانرا مقارن ولادت
قوت بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن پی در پی و پرستار عطا
فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت صلاح برسند
و چنین می یابی بسیاری از مرغان را مانند کو و تیهو و دراج و کبک
که در ساعت که از تخم بیرون می آیند براه میروند و دانه بر میچینند و آنها
که ضعیف اند و قوت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی
و صحرائی و اشباه ایشان خالق منان در مادران ایشان زیادتی
مهربانی قرار داده که دانه در چینه دان خود جمع میکنند و در دهان
جوجهای خود میریزند تا هنگامی که خود پرواز آیند پس باین سبب حق تعالی

جوجه بسیار با ایشان نداده چنانچه بماکیان و امثال ایشان داده تا مادر
از عهده تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک
هر چه لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم علیم لطیف چیزی یافته اند
نظر کن بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آنکه رفتار
بر ایشان آسان باشد و اگر طاق میبود مناسب آن نبود زیرا
که حیوانی که راه میرود چند پا را برمیدارد و اعتماد بر چند پای
دیگر میکند پس حیوانی که دو پا دارد یکی را برمیدارد و دیگری
را اعتماد مینماید و حیوانی که چهار پا دارد دو پا را برمیدارد
و دو پا را میگذارد اما بخلاف یکدیگر که یکپا را از یک جانب و پای
دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پا از یکجانب
بردارد نتواند ایستاد بر زمین چنانچه کرسی اگر دو پای آنرا از یکطرف
بردارند نمی ایستد پس دست راست را با پای چپ برمیدارد
پس دست چپ را با پای راست برمیدارد تا در راه رفتن نیفتد
نمی بینی که دراز گوش چگونه تن در میدهد باسیا کردن و بار
برداشتن با آنکه می بیند که اسبها از این خدمات معافست
و برفاهیت میگذرانند و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمع
کثیر از مردان قوی با آن مقاومت نمیتوانند نمود چگونه منقاد
کودکی میگردند و گاو با آن قوت چگونه اطاعت صاحبش مینماید
تا خویش بر گردنش می نهند و آنرا بشخم کردن میدارد و اسب عربی
نجیب الکریم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش

و گله

و گله گوسفند را یک مرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند و هر یک
از طرفی روند کی میتواند از پی همه برود و بدست آورد و همچنین
جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزندان آدم گردیده اند نیست
مسخر شدن آنها برای آدمی مگر با آنکه صاحب عقل و تدبیر نیستند
زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رؤیت میبودند هر اینه امتناع مینمودند
از اکثر حوائج بنی آدم تا آنکه شتر اطاعت نمیکرد کسی را که سرش میکشد
و گاو عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند
از نزد شبان خود و همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود
نمیکردند و همچنین درندگان اگر صاحب رؤیت و تدبیر میبودند
و با یکدیگر اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم هر آینه در اندک وقتی همه را
مستاصل میکردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان بر می آمد
و اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر اینه
سزاوار بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت
و مدافعت نماید با شیران و گرگان و پلنگان و خرسان اگر هم با یکدیگر
در دفع بنی آدم اتفاق مینمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت
یکدیگر میکردند نمی بینی فکر کن که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را
از این امور ممنوع گردانیده و بجای آنکه آدمیان از آنها بترسند آنها را
از آدمیان هراسان و گریزان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری
میجویند و از منازل ایشان کناره میکنند و از بیم ایشان برای طلب
روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان میگردند و با آن صولت

درّقوتی که دارند بی آنکه از آدمی ضرری بایشان رسیده باشد ترسان
و متوحّشند از ایشان اگرنه آن بود که حق تعالی انهارا عدیم العقل
ونادان واز بنی آدم ترسان افریده هر اینه در میان خانهای آدمیان بر
روی ایشان بر میجستند وکار بر ایشان تنک میکردند ودر میان
این درندکان سک را بر صاحبش مهربان کردانیده که حمایت
او نماید ودر محافظت او نهایت سعی مبذول دارد پس در شب
تا در بام ودیوار بر می آید برای پاسبانی خانه صاحبش تا بمرتبه
میرسد که جان خودرا وفا بر جان ومال وحیوانات او میکرداند
ونهایت الفت با او بهم میرساند بحدّی که هر چند کرسنکی وجفا
وتعب کشد از او جدا نمیشود پس کی سک را در دفع کردن دزدان
از او در محبّت صاحبش صاحب این خصلتها کردانیده که پاسبان
صاحبش باشد بغیر از خداوندی که در اصل خلقت آلات این
کار باو عطا نموده از نیشهای برنده وچنکالهای درنده وصدای
بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند وبیرامون موضعی که
آن در آن جاست نکردند ای مفضّل تامّل کن در روی چهارپایان
وحکمتها که حق تعالی بکار برده در آن دیدهای آنهارا در پیش رو قرار ابقا
داده که برابر رو وپیش پای خودرا ببینند تا بدیواری بر نخورند
وبجائی نیفتند وشق دهانشانرا از زیر قرار داده زیرا که اگر بروش
آدمیان دهانشان در میان رو وبالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند
که چیزی بدهان از زمین بر کیرند چنانچه آدمی را دشوار است که بدهان
چیزی از زمین تناول نماید پس برای تشریف وتکریم وامتیاز انسان

ازسایر حیوانات کفها وانکشتان برای ایشان افریده که طعام را بدست
بر کیرند وتناول نمایند وچون صلاح آنها در آن نه بود که چنان دستها
داشته باشند شقّ دهان ایشانرا از زیر قرار داده که علف را بدندان
ببرند وبدهان بر کیرند وپوزهای دراز بآنها داده که دهانشان
بنزدیک ودو برسد عبرت بکیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوانات
قرار داده اوّل آنکه ستر بست بر عورتهای ایشان که کشوده نباشد چنانچه
آدمیان بجامه میپوشند دوم آنکه در میان دبر وشکم آن چرکی جمع
میشود که پشه ومکس بر آن کرد میشوند وبآن اذیّت میرسانند دم
برای آن مانند بادزنیست که انهارا از آن موضع وسایر مواضع میرانند
سیم انکه چون دستها وپاهای آن مشغولست بر برداشتن بدن آن
بسبب حرکت دادن دم بجانب راست وچپ استراحت می یابد ومنافع
بسیار دیکر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه
در هنکامی که در کل فرو میرود چاره برای بیرون آوردن ان بهتر از آن
نیست که دمش را بکیرند وآنرا بیرون آورند ودر موی دمش منفعتهای
بسیار هست که مردم در حوائج بکار میبرند پس پشت چهارپایان را
مسطّح کردانیده که بر روی افتاده باشند وبر چهار پا ایستند تا
باسانی سوارشان توان شد وفرج ماده را از پس پشتش ظاهر
کردانیده که نر باسانی با آن مجامعت تواند کرد واکر در پائین شکمش
میبود مانند فرج زنان هر آینه فحل نمیتوانست که با آن مجامعت نماید
زیرا که نمیتوانست که آنرا بروش انسان بر پشت بخواباند وبا آن مجامعت نماید

تامّل کن در خرطوم فیل ولطف تدبیری که در آن بکار رفته زیرا
که بمنزله دست آنست در بر گرفتن علف وآب وریختن آنها در شکم
خود واگر خرطوم نبود نمیتوانست چیزی از زمین برگیرد زیرا گردنی
ندارد که دراز کند مانند چهارپایان چون گردن چنان نداشت
آنرا اعانت کرده اند باین خرطوم دراز که بلند کند وآنچه خواهد
بردارد پس گوی بعوض آن عضو این عضو باو کرامت کرده است بغیر
آنکسی که بلطف خود این را آفریده است وچنین حکمتی چگونه بسبیل
اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند اگر کسی گوید
که چرا اورا مانند سایر چهارپایان گردنی درخور جثه خود نداده اند
جواب گوئیم که سر فیل امریست عظیم وباریست گران اگر این بار را بر گردنی وگوشهای آن
حمل میکردند هر اینه آن گردن در هم میشکست وخراب میکرد پس
سر فیل را ملصق ببدنش گردانیده که این تعب اورا نباشد وبجای
گردن خرطوم را باو عطا فرموده که غذای خود را بآن برگیرد پس
بدون بار کردن حاجت آنرا بر آورده وامورش را منتظم گردانیده
اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده در زیر شکم آفریده که هرگاه شهوت
مجامعت براو غلبه مینماید بلند وظاهر میگردد که مقاربت نر
با آن بآسانی میسّر گردد فکر کن پس عبرت بگیر که چگونه فیل را
خداوند جلیل برخلاف چهارپایان آفریده وبنحوی آفریده که امور
غذا ومجامعت آن چنانچه باید وشاید میسّر است تفکّر کن

در خلق

در خلق زرّافه واختلاف اعضای آن ومشابهت هر عضوی از آن
بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند وگردنش بگردن
شتر وسمش بسم گاو وپوستش بپوست پلنگ مترجم گوید که باین
سبب در لغت فارسی آنرا گاو پلنگ می نامند ودر کتب لغت گفته
اند که فرزندی که گرگ از کفتار بهم میرساند آنرا سِمع میگویند بکسر سین
وسکون میم ومانند ماران پوست خود نمی اندازد ودرد وبدن بر مرغ
پیشی میگیرد وجستن آن از سی ذرع بیشتر می باشد حضرت فرمود
که گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان با
یک ماده چنین حیوانی متولّد میشود گفته اند سببش آنست که
چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع میشوند چند صنف آنها
با یک ماده مقاربت مینمایند واین حیوان بوجود میآید وهر عضوی
از آن بحیوانی شبیه میگردد واین سخن از جهالت قایلش ناشی شده
واز قلّت معرفت او بقدرت خالق عالم جلّ شانه زیرا که هیچ صنفی
از حیوان با غیر صنف خود جفت نمیشود چنانچه می بینی که اسب با
شتر نمی جهد وشتر با گاو جمع نمیشود بلی اگر حیوانی بر شکل با حیوان
دیگر شبیه باشد گاهی بر آن میجهد مانند دراز گوش بر اسب میجهد
واز میان ایشان استر بهم میرسد وگرگ با کفتار جفت میشود و
از ایشان حیوانی بوجود می آید که آنرا سمع میگویند وحیوانی که از
ایشان بهم میرسد اگرچه هر دو حیوان شباهتی دارد امّا چنان نیست
که مانند زرّافه هر عضوی از آن بحیوانی شبیه باشد بلکه مجموعش

بمجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشها
و سمهایش وسط است در میان این اعضا از اسب و دراز گوش
حتی آوازش گویا ممزوج کرده‌اند از آواز آن دو حیوان و این دلیلست
بر آنکه زرافه از این حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقیست
از خلقهای غریب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت
کامله‌اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع
اصناف حیوانات یکیست اگر خواهد اعضای چند حیوان را
در یک حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوان را متفرق میتواند
ساخت و در خلقت هر چه خواهد می‌افزاید و آنچه اراده نماید
می‌کاهد و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب
درازی گردن آن آنست که منشا و مولد و مرعی و چراگاه آن در
بیشهاست که درختهای بلند بسیار میباشد پس محتاج است
بگردن بلند که بدهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد
و از میوه‌های آنها غذای خود را تحصیل نماید تامل کن در خلقت
بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن زیرا
که سر و رو و دوشها و سینه‌اش شبیه است بآدمی و احشا و
امعای وی مانند احشای آدمیست و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده
است که هر اشاره که صاحبش میکند می‌یابد و اکثر حرکات آدمی
را تقلید می‌کند و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت با انسان
دارد و حکمت در خلقتش آنست که آدمی بداند که او از خلقت و طینت

بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات
بعقل و نطق امتیاز داده و اگر او را گویائی و نفس ناطقه مدرکه
نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود پس خدا را برین نعمت
عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه بکار او آید مصروف
گرداند با آنکه در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آنرا از انسان
ممتاز میگرداند مانند پوزه و دم و موئی که بدنش را فرو گرفته و با
اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و گویائی او میداد در نوع انسان
داخل میشد پس فرق میان او و انسان حقیقة نیست مگر بعقل
و ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند
کریم نسبت بحیوانات که چگونه بدن ایشان را بکسوت مو و کرک
و پشم پوشانیده که آنها را از سرما و آفتها محافظت نماید و سمهای
شکافته و ناشکافته بایشان داده که پاهای آنها را نساید زیرا
که آنها را دستها و انگشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای
خود بریسند و ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت
ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده‌اند از ایشان جدا
نمیشود و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل نمودن و چون
انسان را دستها و انگشتان ~~نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود~~
~~بریسند و جامه ببافند~~ و زیرکی داده است که برای خود جامه
و انواع البسه مهیا گرداند و لباس ذاتی در خلقت ایشان
نیافریده و در این اعمال برای آن مصلحتها بسیار است اول آنکه مشغول

شدن باین اعمال واشتغال او را مانع میکردد از ارتکاب ملاهی و مناهی
و فسق و فساد و مضرت عباد دویم آنکه بکندن جامه در بعضی از اوقات
او را راحتی و بپوشیدن در بعضی از حالات لذتی میباشد سیم
آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامها و عمامها و موزها و
کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال او میکردد چهارم
آنکه انواع کسبها و معیشتها بسبب صنایعی که متعلق باینهاست
برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها
حاصل میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس
و سم بجای کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی
که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول کردانیده که در هنکام مردن جثه خود را
پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مردهای خود را دفن میکنند
و اکر این نباشد پس کجاست مردار وحشیان و درندکان و مرغان
و غیر آنها که هیچ یک بنظر نمی آید و اندک نیست که برادمی پنهان
باشد بلکه اکر کسی کوید که از آدمی زیاده اند راست کفته نمی بینی
که در صحراها و کوهها کلههای آهو و کوزن و کاو کوهی و بز وحشی
و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندکان و پرندکان از شیر و کرک
و پلنک و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین
و فوجهای پرندکان از کلاغ و کلنک و کبوتر و اسفرود و اردک
و غاز و مرغان شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمییابی مکر
نادری که صیادی شکار کند یا درنده آنرا هلاک کند هر یک از این حیوانات

چون آثار مرک در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی میشوند
و در آنجا میمیرند اکر چنین نبود بایست صحراها مملو باشد از
جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن کرداند و طاعونها و بیماریها بسبب آن
در میان مردم بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن مردکان که بنی آدم در
اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیکری را
کشت و در خاک پنهان کرد آموختند پس چکونه این را طبیعی حیوانات
کردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند تفکر کن ای مفضل
در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت آنها و بر آن مجبول
کردانیده است اینها را بلطف شامل خود بدون عقل و تفکری
تا آنکه هیچ مخلوقی از خوان نعمت او بی بهره نباشد هر آفریده بقدر قابلیت
خود از خلعت خانه احسان نصیبی وافر یابد چنانچه کوزن مار میخورد
و بسیار تشنه میشود و خود را از خوردن آب منع مینماید که مبادا
زهر آن مار در بدن او بدود و او را هلاک سازد و در کنار غدیر آب می
ایستد و از نهایت عطش فریاد بلند میکند و از آن آب حاضر نمی آشامد
و اکر بیاشامد در ساعت هلاک میشود و آن ناله بلندی که مکرر در
صحراها شنیده میشود از این جهت است پس نظر کن که صانع حکیم چکونه
طبع این بهیمه را مجبول کردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی
از خوف مضرت آن و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را
از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف غالبا منع نمیکند
پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود
متکفل کردیده و در هر چیزی برای او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او

داخل است کذاشته است برای آنکه صلاح او در اینست زیرا که اگر جمیع امور
او را کفایت میکرد او را در اشیا محلّ شغلی و عملی نبود و هر اینه بر روی
زمین قرار نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان و باین سبب مرتکب
میشد امری چند را که موجب تلف او باشد پس از تدبیر صواب که
اشیا برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی و عملی بماند
تا آنکه بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشغال او را مانع گردد از آنچه اگر
متوجه امری چند نشود که موجب شدّت و آزار او شود که اگر بشود
خیر او در آن نباشد و بدان ای مفضّل که سر معاش آدمی و زندگانی او
نان و آبست پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امور او را در این دو
چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی آب شدیدتر است از احتیاج
بنان بنا بر آنکه صبر او بر گرسنگی زیادتر است از صبر بر تشنگی و احتیاجش
باب بیشتر است از احتیاج بنان زیرا که محتاج است بآب برای خوردن
و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامها و آب دادن چهارپایان
و زراعتها لهذا آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آنکه آدمی را در
تحصیل آن کلفتی و مشقّتی نبوده باشد و نان را چنان مقرّر فرموده
که بچاره و حرکت تحصیل باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و
ارتکاب امور باطله باز دارد نمی بینی که کودکی را که چون بحدّ فهم و ادراک
و تعلیم رسیده بمعلّم میدهند که از بازی و ارتکاب اموری که موجب
فساد خود و هلاک او میشود باز دارد و همچنین آدمی اگر از شغل
خالی باشد هر اینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که
ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر برای این از حال کسی که

در رفاهیت

در رفاهیّت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن احوال نشو و نما کرده
باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که چرا شبیه
نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر آنها بیکدیگر
شبیه اند چنانچه می بینی گلّه از آهو و اسفرود را که همه بیکدیگر شبیه اند
چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمیتوان کرد و بنی آدم را می بینی
که صورتهای ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یک صفت
نیستند و علّت و حکمتش آنست که مردم محتاجند که یکدیگر را بحلیها
و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری میشود و
در میان بهایم و مرغان اینها نمیباشد که باید یکدیگر را بشناسند نمی بینی
که مشابهت طیور و وحوش بیکدیگر هیچ ضرر باحوال ایشان نمی رساند
و اگر دو توام از بنی آدم بیکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله
ایشان بسیار دشوار میشود بمرتبه که آنچه باید بیکی از ایشان دهند
بدیگری دهند و یکی را که باید بگناهی مواخذه کرد دیگری را بعوض او
مؤاخذه کرده اند و گاه هست که مثل این اشتباه در مشابهت
رخوت و البسه شخصی با دیگری بهم میرسد پس کی لطف کرده است برای
بندگانش باین دقایق حکمتها که بخاطری خطور نکرده و همگی موافق
مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر ببینی
صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی بتو گوید که این بی
مصوّری و نقّاشی خود بهم رسیده البتّه قبول نخواهی کرد بلکه استهزا
باو خواهی کرد پس چگونه انکار میکنی این را در صورت جمادی که بر
دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی در آدمی زنده سخن گو تفکّر کن که چرا

بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی
از بزرگی که رسیدند بر همان حد می مانند و بزرگتر نمیشوند برای آنکه
مصلحت در هر یك از اصناف حیوانات و انواع ایشان آنست که بر
حدی وصحابت بوده باشند تا بیکدیگر مشتبه نشوند
و آن مصالحی که برای آنها مخلوق شده اند از ایشان فوت نشود و اگر
پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا بآن حد که
رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند و چرا بدن آدمی بخصوص از
میان سایر حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است
بر او صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنت عظیم باشد در آنچه مردم
بسوی آنها محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و
اشباه اینها قیمتی بهم رسد و احوال منتظم شود و اگر آدمی را هرگز
المی و دردی نمیرسید بچه چیز ترك میکرد فواحش و گناهان را و بچه چیز
تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد
بمردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی بینی کسی را که دردی عارض
شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت می نماید بدرگاه خدا و طلب
عافیت میکند از شافی مرضی و دست میگشاید بدادن صدقهها و
اگر آدمی از زدن متألم نمیشد بچه چیز عقاب میکردند پادشاهان دزدان
و راه زنان را و بچه چیز ذلیل و فرمان بردار میکردند عاصیان و متمردان را
و بچه چیز کودکان را علوم و صنعتها می آموختند و بچه چیز ممالیك
برای آقایان خود ذلیل میشدند و گردن باطاعت ایشان می نهادند
آیا اینها حجت نیست برای ابن ابی العوجا و امثال او از ملاحده و مانی نقاش

واتباع

واتباع او از گبران که انکار مینمایند حکمت آلام و دردها در عالم
اگر متولد نمیشد از انسان و سایر حیوانات مگر نر یا ماده هر آینه
منقطع میشد نسل انسان و بر می افتادند حیوانات لهذا علیم
حکیم مقرر کردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده مرد بوجود
آیند چرا در هنگامی که مرد و زن بحد بلوغ رسیدند موی درشت بر ظاهر
ایشان میروید و بر روی مرد ریش میروید و بر روی زن نمیروید برای آنکه
حق تعالی مرد را قیم و کارفرمای زن کردانیده است و زن را جفت او
کردانیده و برای او آفریده پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب عزت
و جلالت و مهابت او کردد و بزن نداده تا تازگی رو و جمال و حسن حال
او ست و برای التذاذ و هم خوابگی مرد افضل است برای او باقی مانده
پس نیکو ببین که حکیم علیم در هر امری آنچه بعمل آورده همه موافق حکمت است
و راه خطا در آن نیست مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت
زوال شد و مولای من بنماز برخواست و گفت برو و فردا بامداد
بنزد ما بیا پس من شاد و خوشحال برگشتم بآنچه از معرفت مرا حاصل
شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من بر من تفضل نمود و شب بسر
آوردم شاد و با نعمت بآنچه مولای من تعلیم کرده بود مجلس دویم
مفضل گفت که چون روز دویم شد بامداد بخدمت مولای خود
شتافتم و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم
خداوندی را که بر دورات افلاك هفت گانه که بعد از هر قرنی قرنی آورد قرنی قرنی
و بعد از هر زمانی زمانی انشا می نماید تا جزا دهد بدکاران را بمثل آنچه

کرده اند ونیکوکارانرا باضعاف آنچه بعمل آورده اند برای عدالت او
مقدس است نامهای او وبزرگ است نعمتهای او وهیچگونه ستم نمیکند
مردم را ولیکن مردم برخود ستم میکنند چنانچه خود فرموده فَمَنْ یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ یعنی که هر که کند بقدر
سنگینی ذره کار خیری می بیند آنرا وهر که کند بقدر سنگینی ذره کار بدی
می بیند آنرا بآیات بسیار از این نسب که خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده لهذا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود که همین اعمال شماست که در
قیامت برمیگردد بسوی شما بعد از این سخنان ساعتی سر بزیر افکند پس
فرمود ای مفضل خلق همه کور اند حیران مانند مستانند ودر طغیان خود تردد
میکنند وبطواغیت وشیاطین خود اقتدا میکنند مینمایند بینایانند در ظاهر
وکورانند در باطن که هیچ نمی بینند سخن گویانند ولیکن در گفتن حق
لالانند که هیچ نمی فهمند شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ
نمی شنوند راضی شده اند بدنیای دون وگمان میکنند که هدایت یافته اند
میل کرده اند از رای اصحاب زیرکی وکیاست وچریده اند در مراعی ارباب
رجاست ونجاست گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمنانند واز جزا
وپاداش عمل بر کرانند وای بر ایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت ومحنت
ایشان وبسی دور ودراز خواهد بود عنا ومشقت ایشان وچه بسیار
خواهد بود بلا ومصیبت ایشان در روزی که فایده نبخشد یاری کسی
ویاری کرده نشوند مگر کسی که خدا رحم کند او را مفضل گفت چون این مواعظ

یعنی بر گشته اند

از معاوی خود

شامه را استماع نمودم بگریستم فرمود گریه مکن که چون حق را قبول کردی
خلاص شدی وچون پیشوای خود را شناختی نجات یافتی پس فرمود که
ابتدا میکنم از برای تو از غرایب حکمتهای خلقت حیوان مثل آنچه دانستی
از عجایب صنعتها وغیر آن فکر کن ای مفضل در بنای بدنهای حیوان که
خالق انس وجان چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب است مانند
سنگ اگر چنین میبود خم نمیشد واعمال از آنها متمشی نمیشد ونه بسیار
نرم نیست زیرا که اگر چنین بود بر پا نمیتوانست ایستاد ومتحمل امور
شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده ودر میانش
استخوانهای صلب تعبیه نموده که آنرا نگاه دارد واستخوانها را بعصبها
ورگها ورگها بر یکدیگر بسته ومحکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد و
بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید وشبیه است باین خلقت
صورتها که میسازند از چوبها ومی پیچند بجامها وبر یکدیگر می بندند
چوبها را بریسمانها وبر روی آنها صمغ طلا میکنند پس آن چوبها بمثابه
استخوانهاست وجامها بمنزله گوشت وریسمانها بجای اعصاب وعروق
وصمغی که طلا می نمایند بجای پوست جایز باشد که حیوان زنده مانند حرکت
کند وخود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز خواهد بود که از مثال بی جان بی صانعی
بعمل آمده باشد وهرگاه عقل در صورت بی جان تجویز نتماید که بی صانعی بوجود
اید بطریق اولی در انسان صاحب جان وادراک وروان تجویز نخواهد
نمود پس بعد از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت
وپوست واستخوان آفریده شده وشنوائی وبینائی باو داده که آدمی در حاجت

که حیوان تا از نفع
از برای تو

خود او را بکار تواند فرمود که اگر کر و کور می بود آدمی از آن منتفع نمیشد
بهیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که بانسان عطا فرموده بآن نداده تا ذلیل انسان
و فرمان بردار او کرده و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر آن بار کند و
او را با امور شاقّه باز دارد امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را غلامان هستند
که با وجود عقل و شعور فرمان می برند و امور شاقّه را بامر او متحمّل میشوند
جواب گوئیم که این صنف از مردم بسیار کم اند و اکثر ناس متحمّل نمیشوند باین صفت
امری چند را که چهارپایان بر نمیتابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن
و اشباه اینها و قیام باین امور نمیتوانند نمود و ایضا اگر آدمیان متحمّل اموری نمی توانند
شوند که چهارپایان متحمّل آنها هستند هر اینه از سایر کارهای خود باز
مانند زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می باید که
کار او را متحمّل شوند پس همه مردم باید متوجّه اعمال چهارپایان گردند و از
صنعتها و اعمال خود باز مانند با تعبهای عظیمی که بر ایشان وارد شود و
تنگدستی و اضطراری در معاش ایشان رو دهد فکر کن ای مفضّل در
این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان هر یک را آنچه
مناسب حکمت وجود اوست باو عطا کرده پس آدمیان را چون مقدّر
ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجّه صنعتها شوند مانند
بنّائی و زرگری و نجّاری و غیر اینها لهذا خلق کرده است برای ایشان
دستهای بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که توانند چیزها را بدست گرفتن
و این صناعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشت خوار را چون مقدّر کرده که
معاش ایشان از شکار باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام

باناخنها

با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعتهای بشر
بکار نمی آید و حیوانات علف خوارنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند
و نه برای شکار کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند تا هموار
زمین با ایشان ضرر نرساند و برای چهارپایان سمها آفریده که گوی دارند
مانند گوی کف پاهای آدمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری
و بار کردن مهیّا باشند تأمّل کن تدبیر حکیم آفریده است برای ایشان
نیشهای تند برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده تا مناسب
آنحالتی باشد که برای آن خلق شده اند چون آبها که در جوف زمین است در
ارتفاع و انحفاظ لهذا چشمها و قنوات که جاری میشود و در عمارت
زمین بکار میرود و آنچه زیاد می آید بدریا میریزد پس چنانچه یکجانب را بام
بلند و جانب دیگر را پست میسازند که آب منحدر شود و بر روی
آن نه ایستد همچنین حق تعالی مهب شمال را بلندتر از مهب جنوب طرف
کردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر روی زمین می ایستاد
و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان و راهها را مسدود میکردانید
و اگر این وفور آب در مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ میشد بر مردم
زیرا که محتاجند بآب در آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات و آب
دادن زراعات و درختان و اصناف غلّات ایشان و آشامیدن وحشیان
و مرغان و درندگان و تعیّش ماهیان و حیوانات آبی و در آب منفعتهای
دیگر هست که میدانی و عظم منفعتش را نمیدانی زیرا که بغیر آن نفع

معلوم که همه کس میداند که حیات هرچه بر روی زمین است از حیوانات
و نباتات بآنست منافع دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با اشربه
و نرم و گوارا میگرداند برای آشامنده آن و بآن بدنها و جامها را از چرک
پاک میکنند و بآن خاک را گل میسازند برای عمارت و ضرر آتش افروخته
را بآن دفع میکنند و حمامها بان داخل است که مردم را از کلال و ماندگی
باز می آورد و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم
میگردد اگر شک داری در منفعت این آبهای بسیار که در دریاها بر روی
یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مقر و ماوی
و محل تعیش اصناف ماهیها و حیوانات دریاست و معدن مروارید
و مرجان و یاقوت و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون
می آورند و در سواحل دریاها عود بخور و انواع گیاههای خوش بو و
عقاقیر و ادویه بعمل می آید و دریا محملی است
برای تجارات که از بلاد بعید می آورند مثل آنچه از چین بعراق و از بصره
بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این تجارات را محملی بغیر
چهارپایان نبود هر آینه بسیاری از حبوب و امتعه و عقاقیر و
ادویه و غیر آنها در بلاد خود میماند و فاسد میشد زیرا که اجرت
حملش زیاده از ثمنش میشد و هیچکس متعرض حملش نمیشد و در این
دو مفسده میبود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد با شدت
حاجت مردم بآنها و منقطع شدن معیشت تجارت که این امتعه را
نقل میکنند و بارباح آنها تعیش مینمایند پس حکمتش آنست که

که اگر این گشادگی نمیداشت هر آینه نفس مردم میگرفت از کثرت دخان
و بخار که در هوا جمع میشد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر
کاینات خود بهم رسند و قبل از این اشاره بمنافع اینها شد و آتش نیز
چنین است اگر در هوا پهن میبود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را میسوخت
و چون پیوسته مردم را بان احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست
بر آن پس گویا مخزون گردانیده آنرا در سنگ و آهن و چوب باعتبار آنکه
استعداد وجود آنرا در آنها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل
کنند و بفتیله و روغن و هیزم آنرا نگاه دارند مادام که محتاج ببقای
آن باشند پس اگر همیشه می بایست آتش را بفتیله و روغن یا هیزم روشن
نگاه دارند کار بر مردم دشوار میشد و اگر مانند آب و هوا
منتشر میبود عالم را میسوخت پس بنحوی تقدیر آن فرموده که بمنافع آن
منتفع گردند و از مفاسد آن متحرز باشند و باز تحصیل آتش را
مخصوص انسان گردانیده برای شدت احتیاجی که بآن دارد در
معاش خود و سایر حیوانات پس ایشانرا تمتعی از آتش نیست و در
مصالح خود بکار نمی فرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده است
لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا
کرده و بسایر حیوانات اینها را نداده و لیکن ایشانرا اعانت کرده است
بصبر بر مشقتها و سرماها تا بایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه بآدمیان
میرسد ای مفضل از منافع آتش بامر صغیری که منفعتش عظیم است

وآن چراغیست که مردم می افروزند وشبها در حوائج خود بکار
میبرند واکر این نبود مردم از بابت مردکان قبرها بودند ودر شب تار
نمیتوانستند کتابت وخیاطی ونساجی کردن وچکونه میشد
حال کسی که اورا دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب ومحتاج
شود بضمادی یا سفوفی یا دوائی دیکر که بآن استشفا نماید و
منافع آتش در پختن طعامها وکرم کردن بدنها وخشکانیدن جامها
وتحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا توان نمود واز آن ظاهرتر است
که احصا توان نمود واز آن ظاهرتر است که محتاج ببیان باشد بلکه
از آتش روشن تر است ای مفضّل   در منفعت ابر وصافی هوا که   تامّل کن
کاه چنین وکاه چنانست وهر دو ضرور است برای مصلحت انسان و
اکر یکی از آنها دایم میبود امور معاش ایشان مختل میشد زیرا اکر
همیشه باران می بارید بقول وسبزیها متعفّن میشدند وبدن
حیوانات سست میشد وهوا سرد میکذشت وانواع بیماریها در
میان مردم حادث میشد وراه عبور مردم مسدود میکردید ای
مفضّل اکر پیوسته صاف بود وباران نمی بارید زمین خشک   هوا
میشد وکیاهها میسوخت وآب چشمها ورودها بر طرف میشد
وضرر بسیار از این جهات بمردم میرسید از بی سرمائی وکرما بر هوا غالب
میشد وانواع امراض در مردم بهم میرسید وچون کاه چنان وکاه
چنین است هوا معتدل میکردد وهر یک دفع ضرر دیکری میکند

دهم

وهم اشیا بصلاح واستقامت میباشند اکر کسی بکوید که چرا چنان
نکردند که در هیچیک مضرّتی نباشد که باید بلائی بکری بصلاح باشد
جواب کوئیم که صلاح آدمی در آنست که در دنیا بعضی از مشقتها والمها
باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هرکاه بدن آدمی را بیماری عارض شود
محتاج میکردد بدواهای تلخ ناکوار تا طبعش را باصلاح آورد وفسادی
که در مزاجش بهم رسیده است زایل کرداند همچنین هرکاه روح اورا
شر وطغیان عارض شد محتاج میشود بامری چند که کزنده والم رساننده
باشد تا اورا بدرد خود مشغول کردد واز فتنه وفساد باز ایستد ودرو
آورد بامری چند که موجب صلاح دنیا وعقبای اوست ای مفضّل اکر
پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزاران
هزار درهم ودینار هر اینه در نظر مردم عظیم می نماید وآوازه کرم او باطراف
جهان میرسد واین بخشش در جنب ابر سیراب کننده چه نماید زیرا که
باب معمور میکردد ونموّی از آن در غلات بهم میرسد در اقالیم زمین
اضعاف اضعاف قناطیر ذهب وفضّه است آیا نمی بینی که یکبار آن چکونه   یک باران
قدرش بزرک است وبآن نعمت بر مردم عظیم است وایشان غافلند از
آن تامّل کن که نطفه را در میان مشیمه برای همین قرار داده که از آفتها
در رحم محفوظ ماند وکندم واشباه از اخذا در میان پوست صلبی
آفریده وبر سر هر دانه در میان خوشه نیز آفریده که مرغان نتوانند آنها را در
خوشه ربودن وضرر بزراعات رسانیدن اکر کسی بکوید که مرغان دانها را
کاهی میربایند جواب کوئیم که حکیم علیم چنین مقرر ساخته الله زیرا که

مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا برای او از
آنچه در زمین میروید بهره مقرر ساخته ولیکن این حجابها و نیزها
برای دانهها مقرر گردانیده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش
از ایشان بوجود نیاید زیرا که مرغان اگر دانهها را بی مانع و مزاحم می یافتند
همه را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میمردند و زارعان بدست
تهی بر میگشتند پس حق تعالی این وقایهها را مقرر فرموده که دانهها را قدری
محافظت نمایند و اندکی از آنها بعد از بعمل آمدن مرغان بخورند و اکثرش
برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند بآن و تعب کشیده اند و زحمتها
برده اند تا دانه را بعمل آورده اند و ایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج
مرغانست ای مفضل حکمت حق تعالی را در آفریدن درختها و اصناف تامل کن
گیاهها زیرا که چون آنها محتاجند پیوسته بغذا مانند احتیاج حیوانات
و آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمیتوانند کرد
مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه آنها را در زمین مرکوز گردانید
که از زمین غذای خود را بیرون آورند و بشاخها و برگها و میوهها برسانند
پس زمین مانند تربیت کننده است و ریشهها مانند دهان اطفال که پستان
در دهان میگیرند و شیر میمکند ای مفضل نظر کن که ستون خیمهها را
چگونه بطنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستد و نیفتد
و بجانبی میل نکند همچنین درختان و سایر نباتات ریشهها در زمین
دارند که از هر جانب در زیر زمین کشیده شده که نگاه دارد آنها را از
افتادن و میل کردن اگر این نمیبود چگونه درختهای عظیم طویل مانند

نخل

نخل و صنوبر و چنار بر پا می ایستادند و از بادهای تند نمی افتادند
ای مفضل نظر کن بسوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آنکه بشر در
صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه
و اشباه آنرا از روی خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که
خلقت بر صنعت مقدم است تامل کن ای مفضل آفریدن برگ را
در هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی غلیظ
و بزرگ که در طول و عرض برگ ممتد گردیده و بعضی باریک که در
میان رگهای کلان بافته شده و بیکدیگر متصل گردیده اگر بدست
میساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یکسال از ساختن یک برگ
فارغ نمیتوانستند شد و هر اینه محتاج بودند با آلات بسیار و
حرکات بیشمار و گفتگوها و مشورتها در اندک وقتی از فصل ربیع
نساج قدرت بصیر سمیع از گلهای بدیع و برگهای وسیع و گیاه و
درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق آنقدر هویدا
گردیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت بستوه آمده بدون حرکت
و سخن بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذو المنن و امر مطاع خالق زمین
و زمن ای مفضل این برگهای ریزه را که در میان جمیع برگ پهن شده است
برای آنکه آب و غذا بتوسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد و در
رگهای قوی حکمت دیگر هست که بصلابت و متانت خود برگ را
نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود پس هر برگی شبیه است ببرگها که بصنعت
میسازند از جامهها و در میانش چوبها در طول و عرض تعبیه میکنند.

که ازانگاه دارد وازهم نپاشد پس صنعت حکایت از خلقت میکند امّا
کجا بآن میتواند رسید تفکر نما در هسته ودانه میوه‌ها وبلحکمت
در آنها آنست که قائم مقام درخت است که اگر آفتی بآن برسد بکارند
تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط میکنند
که اگر بیکی آفتی برسد دیگری باقی باشد وحکمت دیگر آنکه باعتبار
صلابتی که دارد میوه‌ها را با آن لطافت ونرمی نگاه دارد واگر آن
نمی بود میوه لطیف ازهم میپاشید وفاسد میشد وبعضی ازانها را
میخورند وازبعضی روغن بیرون می‌آورند ودر مصالح بسیار بکار
میبرند وچون فایده دانهای میوه‌ها را دانستی اکنون تفکر کن در آنچه
در بالای دانهای رطب وانگور بعمل می‌آید از میوه در نهایت لذّت
وحلاوت اگر مانند میوه سرو وچنار میبود آن لذّتها که بنی آدم را در
این میوه‌ها باشد فوت میشد پس حکیم علیم آفرید این مطاعم لذیذه را
در میوه‌ها برای تمتّع انسان والتذاذ او مقرّر ساخت تفکر کن ای مفضّل
در تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدستی که بیکمرتبه میمیرد وحرارت
غریزه در چوبش محتبس وپنهان میگردد در آن موادّ میوه‌ها پس
در فصل ربیع زنده میشود وبحرکت می‌آید وانواع فواکه را برای تو حاضر
میسازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای لطیفی
وطعام ظریفی نزد تو آورند چون نیک تأمّل کنی درختان باردار از انواع
لطایف ثمار بکف گرفته‌اند ونزد تو دراز کرده‌اند ودر صحن باغ شاخهای

کل طبقهای ریاحین ونسرین ویاسمن بدست برداشته‌اند ونزد تو
داشته‌اند که هر یک را که خواهی برگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را
نمی‌شناسی واگر هوشیاری چرا اصناف این الطاف را نمی‌فهمی وشکر ولی
نعمت خود را نمیگذاری این همه اطعمه بیشمار وریاحین واثمار وفواکه
الوان واطعمه فراوان در باغ وبستان وکوه وهامون برای تو مهیّا کرده
وتو منکر احسان وعاصی فرمان اوئی وبجای شکر کفران وبازای نعمت
عصیان بجای آوری ای مفضّل تفکر کن بخلق انار وآنچه در آن هویدا
گردیده از آثار قدرت کریم غفّار بدرستی که درمیان آن مانند تلهای از
پیه نصب کرده ودر جمیع اطراف آن تلها دانهای انار را منصوب گردانیده
وبیکدیگر چسبانیده گمان میکنی که بدست چیده‌اند ودانها را چند آن
قسمت کرده‌اند وهر قسمی را محجوب بلفافه گردانیده وآن لفافه را
بلطافتی بافته‌اند که عقل در آن حیران است وجمیع اقسام را در میان
پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آنست که اگر
انار تمام دانه بود راه غذا بسوی دانها نبود پس این پیه را در میان قرار
داده وته دانها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا بهر دانه
میرسد وآن لفافها برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند بر روی
آنها کشیده وباز پوست محکمی را بر روی همه آن کشیده که آن حبّات
با آن لطافت وطراوت از آفات سرما وغیر آنها محفوظ بماند آنچه
گفتیم اندکیست از بسیاری در حکمت خلق انار وزیاده از این بسیار است
برای کسی که اطناب در کلام نماید وآنچه گفتیم کافیست برای دلالت

واعتبار پس تامّل و تفکّر کن ای مفضّل در درخت کدو و خربزه
و هندوانه و خیار و امثال اینها چون خالق حکیم مقدّر فرموده که میوهای
بزرگ از اینها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند و اگر
مانند زراعات و درختان دیگر راست می ایستادند کجا تاب برداشتن
این میوهای گران می آوردند و پیش از رسیدن میوه بکمال درهم میشکستند
پس ای مفضّل تفکّر کن که چگونه مقدّر ساخته که بر روی زمین پهن شود
تا میوهای خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوهای آن گردد می بینی
یک بنه از کدو و خربزه بر روی زمین خابیده و میوهایش بر دور دش
گذاشته مانند گربه که خابیده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده
باشند و پستانهای او را در دهان گرفته باشند و شیر مکند ای مفضّل
نمی بینی که این میوها در چه وقت میرسند که عین شدّت گرما و حرارت
هواست و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال آنها هست و اگر اینها
در زمستان میرسیدند هر آینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند
تا آنکه ضرر بیدنهای ایشان میرسانید نمی بینی که نوعی از خیار در
زمستان بهم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسی که
بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که باو ضرر رساند و
رعایت عواقب امور نکند پس ای مفضّل نظر نمیکنی در درخت
خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را بر آن بچسبانند برای آن نری
آفریده مانند مردان که برای آبستن کردن زنان خلق شده اند دیگر

تفکّر

تفکّر کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند
جامها که بدست می بافند برای آنکه صلب و محکم شود و از برداشتن
خوشهای گران نشکند و از بادهای تند کسری بآن راه نیابد و برای
بنای سقفها و پلها و غیر آن بکار توان برد و همچنین سایر چوبها را
که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر
داخل شده مانند تداخل تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد با نرمی
که از آن آلات و ادوات و درها و پنجرها بعمل توان آورد زیرا که اگر مانند
سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها
و کرسیها و صندوقها و امثال آنها از آن نمیتوانست ساخت و از
مصالح عظیمه که در چوب مختر هست آنست که بر روی آب می
ایستد و از آن کشتیها بعمل می آید که مانند کوه از بارهای گران در
آنجا می نهند و از شهر بشهر نقل میکنند با نهایت خفّت مؤنت و
آسانی و اگر این نمیبود کار بر مردم دشوار میشد در حمل و نقل بسیاری
از امتعه که بدون کشتی نقل آنها میسّر نیست یا بسیار دشوار است
تفکّر کن در عقاقیر و ادویه که هر یک حکیم علیم برای امری آفریده و
خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند
و موادّ غلیظه سوداویه و بلغمیه را میکشد و دفع میکند مانند
شاهتره و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند مانند سکنبیج
و دیگری ورمها و اشباه آنها را تحلیل میبرد کی این خاصیتها و قوتها را
در آنها قرار داده بغیر آنکه آنها را آفریده است برای مصلحت عباد کی
متفطّن ساخته مردم را که این منفعتها در آنها هست بغیر از حق تعالی

ومنافع را کی در آنها قرار داده و کی میتواند بود که مردم بعرض اتّفاق
اطلاع بر این منافع جلیله بهم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که
انسان بعقل و تجربه باین خواص متفطّن تواند شد حیوانات و چهار
پایان چگونه متفطّن میشوند بدون الهام خالق چنانچه بعضی از
درندگان مداوا میکنند جراحت خود را ببعضی از عقاقیر و صحّت می
یابند و بعضی از طیور اگر قبضی در طبعشان بهم رسد باب دریا تنقیه
میکنند و باعث اطلاقشان میشود و امثال این بسیار است و شاید
شک کنی در منفعت این گیاههای فراوان که در دشت و هامون میروید
در مکان چند که انسی و انسی بهم نمیرسد و گمان کنی که زیادتیست
و احتیاجی بان نیست نه چنین است بلکه غذای وحشیانست و دانهاش
علف پرندگانست و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریانست و بسیاری
از آنها دوای امراض ابدانست و بعضی پوستها را دباغی میکنند و بعضی
متاعها را رنگ میکنند و اشباه اینها از مصلحتها بسیار است مگر نمیدانی
که خبیث ترو بی قدرتر از گیاهها بردیست و مانند آن و در آن انواع
منفعتها هست مثل آنکه کاغذ از آن میسازند و پادشاهان و رعایا بان
محتاجند و حصیر از آن میسازند که هر صنف از مردم آنرا بکار میفرمایند
و غلافها برای محافظت آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در صندوقها
گذارند در میانش پر میکنند که نشکنند و اشباه این از منافع در آن
بسیار است پس عبرت گیر با آنچه مشاهده می نمائی از اصناف منفعتها

در صغیر

در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد و از عذرهٔ انسان
و سرگین حیوانات چیزی خبیس تر و حقیرتر از اینها نمی باشد که اکثری
آنها با دناءت و نجاست جمع کرده اند و نفع آنها در زراعات و بقول
و خضراوات و فواکه بمرتبه ایست که هیچ چیز با او برابری نمیکند حتی آنکه
هیچیک از سبزیها بصلاح نمی آید و نمو نمیکند مگر بعذره و سرگین که
همه کس آنها را نجس و قذر میشمارند و نزدیکشان نمیروند و بدانکه منزلت
و منفعت هر چیز در خود قیمتش نمی باشد بلکه دو قیمت و دو بازار
میباشد یکی بازار کسب و تجارت و دیگری بازار علم و معرفت و
استدلال و اعتبار آنرا حقیر شمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره
چه منفعت دارد برای ایشان هر اینه بخرند آنرا بگران ترین
ثمنها مفضّل گفت که چون سخن باینجا انجامید وقت زوال شد
و مولای من بسوی نماز برخواست و گفت فردا بامداد بنزد من بیا
انشاءالله من بمنزل خود مراجعت کردم با عالمی سرور و ابتهاج
با آنچه مولایم بمن بخشید از خزاین علم و معرفت و منعم حقیقی را
شکر کردم بر این نعمت و شب را با امید وعدهٔ صبح با انواع شادی
و ارتیاح بروز آوردم چون روز چهارم شد بامداد
بخدمت مولای خود شتافتم و چون رخصت دخول و جلوس
یافتم بدوزانوی ادب در خدمت امام رفیع النّسب نشستم پس
فرمود که از ماست تحمید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نامها

قدیم تر است یعنی خداوند علی علام صاحب جلال و اکرام و انشا کننده
انام و فانی کننده عالمها و زمانها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی
که مخفی است از دیگران و نامهایش نزد دوستانش مخزون است و علومش
از اغیار مکنون است و صلوات و برکات بلانهایت بر رساننده وحی
و اداکننده رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده ثواب و
ترساننده از عقاب و دعوت کننده بسوی خدا بتوفیق او و سراج منیر
راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجّت هلاک شده باشد
و هر که بایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان بمنازل عرفان رسیده
باشد و درود بر آل بیمثال او و صلوات طیّبات زاکیات و تحیات نامیات
و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین و دهر الداهرین و ایشانند سزاوار
هر تحیّت و کرامت شرح کردم برای تو ای مفضل دلیلها برای وجود و علم
و حکمت خالق اشیا و شواهد بر تدبیر و تقدیر مالک قدیر در خلق انسان
و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آنقدر که عبرت گیرد هر عاقلی و اکنون شرح
میکنم برای تو آفتها را که حادث میشود در بعضی از زمانها و آنها را گروهی
از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر
و آنچه انکار میکنند و مخالف حکمت میدانند وقوع آنها را در این
عالم ملاحده که بصانع قایل نیستند و اتباع مانی نقاش که بدو خدا
قایلند از مکاره و آلام و مصایب و مرگ و فنا و آنچه طبیعیان حکما میگویند
که اشیا بطبایع خود می آیند و میروند بی مدبّری و صانعی در این امور
سخن میگویم تا رد اقوال ایشان بر تو آسان گردد گروهی از جاهلان

و ملحدان قاتلهم الله انّی یؤفکون آفتهائی را که در بعضی از زمانها حادث
میشوند مانند طاعون و وبا و یرقان و انواع بیماریها و تگرگ و
ملخ که زراعتها را و میوهها را ضایع کنند و وسیله کرده اند بسوی انکار
خلق و تدبیر و شبهه گردانیده اند در وجود خالق قدیر اکنون در جواب
میگوئیم که اگر خالقی و مدبّری در عالم نمی بود بایست که زیاده از این فتنه
و فساد و آفات و حوادث در جهان بدید آید مثل آنکه آسمان بر زمین
افتد یا زمین بآب فرو رود یا آفتاب از طلوع تخلف کند و هرگز طالع
نشود و نهرها و چشمهها چنان خشک شود که یک قطره آب در
آنها بهم نرسد و هوا راکد شود که مطلقا باد حرکت نکند تا همه اشیا
فاسد گردد یا آب دریا بر زمین جاری شود که عالم را غرق کند و باز این آفتها
که گفتیم که گاهی میرسد از طاعون و ملخ و امثال اینها چرا دائم و ممتد نمیگردد
تا آنچه در عالم هست مستاصل گرداند بلکه گاهی بهم میرسد و زود برطرف
میشود جواب گوئیم که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک
اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاهی ایشان را با فت قلیلی
میگردد و میترساند برای تادیب و تقویم ایشان و باز بزودی از ایشان
زایل میگرداند تا وقوع اینها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله
اش رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان و بتحقیق که انکار میکنند ملاحده
و اتباع مانی مکاره و مصایبی را که بمردم میرسد و میگویند که اگر
برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد چرا این امور ناخوش در جهان
بظهور می آید و گوینده این سخن را گمان آنست که می باید عیش آدمی در دنیا
از هر کدورتی خالص و صافی باشد و بهیچ المی مشوب و مخلوط نباشد

واگر چنین بود آن مقدار شر و طغیان و فساد در انسان بهم میرسید
که نه برای دنیا بکار می آمد و نه برای آخرت چنانچه می بینی گروهی را
که بناز و نعمت برآمده اند و در امنیت و توانگری و رفاهیت نشو
و نما کرده اند بمرتبه از طغیان و کفران میرسند که گویا فراموش کرده اند
که از جنس بشرند یا مربوب مدبر قضا و قدرند یا محتمل است که ضرری
بایشان برسد یا مکروهی برایشان نازل گردد و بخاطر ایشان نمیرسد
که ضعیفی را رحم کنند یا فقیری را دستگیری نمایند یا اگر مبتلائی
را ببینند براو رقت کنند یا نسبت بر بیچاره مهربانی اظهار نمایند
یا تعطفی برای مکروبی بعمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و
شدت مصیبتی یا دردی را یافتند پند پذیر میگردند و بسیاری
از آنها که جاهل و غافل بوده اند میفهمند و از اکثر معاصی و فسادها
که مرتکب بوده اند تائب و منزجر میگردند و گروهی که این موذیات را
در عالم نمی پسندند مانند کودکانند که مذمت مینمایند دواهای
تلخ ناگوار را و بخشم می آیند از منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ که
ضرر میرساند بایشان و کسب آداب و علوم و صنعتها را دشمن
میدارند که پیوسته احوال خود را بلهو و بطالت بگذرانند و هر
طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی یابند که ببطالت
نشو و نما کردن چه ضررها بدین و دنیای ایشان میرساند و اطعمه و
اشربه لذیذه ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث مینماید و
نمی فهمند که در تحصیل آداب حسنه عواقب حمیده منظور است
و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده میشود بسا الها

ظاهر

که راحتها

که راحتها در عقب دارد و بسا تلخیها که شیرینیها بار می آورد و اگر کسی بگوید
که چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و بدیها نباشند
تا آنکه محتاج بتنبیه باین آلام و اسقام نباشند جواب میگوئیم که
که اگر چنین بودند بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمیشدند
اگر گویند که اگر خدا او را بنعیم بهشت رساند چه ضرر میرساند باو که
مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکنند جواب گوئیم که
اگر شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد که بتنعم و رفاهیت
بنشیند و دیگری اسباب عیش را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاق
آیا قبول این امر میکند و طبعش باین حالت خسیس راضی میشود اگر
عقلش سلیم است البته بآنکه نعمتی که بسعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد
بود از آنکه نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق بدستش آید همچنین
نعیم آخرت برای اهلش بآن کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و
باستحقاق یافته اند پس نعمت در این باب بر آدمی مضاعف گردیده که او را
قوت سعی در دنیا داده اند و راه بتحصیل درجات آخرت باو نموده اند و
ثواب جزیل بر تحمل و سعی او مقرر فرموده اند پس سرور و لذت او در
آخرت باین سبب مضاعف است اگر گویند که چون گفتی که عصمت بجبر
منافات با استحقاق دارد ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف
نماید و بهر حال ایشان را ببهشت برد و هر که خواهد نعیم آخرت را باستحقاق
بیابد طاعت کند و هر که نخواهد بنعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل
ثواب بیابد جواب گوئیم که اگر این در بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب

یابند وبیم عقاب نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش ومعاصی اکثر
خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود ویکدیگر را بکشند
وظلم و بیداد کنند وعدل وحکمت حق تعالی جل شانه باطل گردد وتدبیر
بتعطیل مبدل شود وفساد این امر در غایت ظهور است دکا هی این ملاحده
ومعطله در ابطال تدبیر وانکار خالق خبیر چنگ میزنند بآفتها که در میان
خلق بهم میرسد ونیکوکار وبدکار را فرو میگیرد یا نیکوکار را فرو میگیرد
وبدکردار نجات می یابد میگویند که در تدبیر حکیم روا باشد که نیک وبد در کردارها
ابتلا مساوی باشند با آنکه حال بدکار بهتر از حال نیکوکار باشد پس جواب
میگوئیم که این آفتها وبلا ها اگرچه بصالح وطالح هر دو میرسد اما حق تعالی
صلاح هر دو صنف را در این دانسته اما صالحان پس بسبب بلا متذکر
میشوند نعمتهای حق تعالی را که در حال صحت بایشان عطا کرده واین باعث
شکر وصبر ایشان میگردد واما طالحان وبدکاران زیرا که چون این بلا ها
بایشان رسد طغیان ایشان را کم میکند ومنع مینماید ایشان را از معاصی
وفواحش واگر از آن بلا سلامت یابند برای هر دو صنف نفع میبخشد
زیرا که صلحا در نیکی وصلاح می افزایند وبصیرت ایشان زیاده میگردد
وفجار واشرار رحمت ورافت پروردگار خود را میدانند واحسان ملک
منان بدون استحقاق ایشان ترغیب میکند ایشان را بر نیکی وعفو نسبت
بکسی که بدی کند بایشان وشاید کسی گوید که آنچه گفتید در تلف شدن
اموال است پس چه میگوئید در آنچه مردم در بدنهای خود بآن مبتلا شده
وموجب تلف ایشان میگردد مانند سوختن وغرق شدن وبسیل و
زلزله مردن جواب میگوئیم که در اینها نیز رعایت مصلحت هر دو صنف شده است

اما نیکان

اما نیکان وابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می یابند از تکالیف آن
ونجات می یابند از مکاره آن اما اشرار وفجار زیرا که کفاره بعضی از
گناهان ایشان میشود وایشان را مانع میگردد از ریا ومعاصی ومجمل سخن
آنست که خالق حکیم وقادر علیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت واز برای
خیر ومنفعت عباد بعمل می آورد آنچه بنظام شری نماید بجهت خیر
جاری میگرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد وصانع دانا
آنرا در منافع عظیم مانند در وپنجره وستون وغیر آنها بکار برد ضرر را
بنفع مبدل گردانیده وهمچنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان واموال
مردم عارض میگردد وهم را خیر ومنفعت میگرداند اگر کسی گوید که اگر
مفاسد در ابدان واموال عارض نمیشد چه میشد وچه مفسده
لازم می آمد میگوئیم که اگر اینها نمیشد مردم بسبب امتداد سلامت
ورفاهیت ونعمت میل میکردند بسوی معاصی وفجار در ارتکاب
گناهان مبالغه میکردند وصلحا در طاعت وعبادت ونیکی سست
میشدند وغالب حال خلق آنست که در حال راحت ووفور نعمت این دو
حالت ایشان را عارض میگردد واین حوادث که بر ایشان حادث میشود
ایشان را میترساند ومانع ایشان از معصیت میگردد ومتنبه میگرداند
ایشان را که میل کنند بسوی امری که موجب رشد وصلاح ایشان باشد
واگر اینها بر ایشان وارد نشود هر اینه از حد بدر خواهند رفت در طغیان
ومعصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای گذشته تا واجب شد بر ایشان
هلاک وبوار وطوفان ولازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان واز جمله

آنست
چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و فناست وگمان ایشان
که اگر مردم در این دنیا همیشه بودندی و نمی‌مردند و ببلاها مبتلا نمیشدند
بهتر بود و چون بنهایت این امر نظر کنی میدانی که خطاست زیرا که اگر هر که
داخل این عالم شده بماند و نمیرد هر اینه زمین بر ایشان تنگ شود
و مساکن و مزارع و اقوات کفی کند اکنون که مرگ ایشان را فانی میکند در
مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه میکنند که جنگها میان ایشان
بهم میرسد و خونها ریخته میشود اگر متولد میشدند و نمی‌مردند
چگونه میشد حال ایشان البته بر ایشان غالب میشد شرّ و حرص و
قساوت و سنگینی دل و اگر از مرگ نمی‌ترسیدند و امید حیوة ابد
بخود میداشتند بهیچ چیز در دنیا قانع نمیشدند و بکسی چیزی
نمیدادند و امری که بر ایشان واقع میشد هرگز فراموش نمیکردند و
تسلّی نمی‌یافتند زیرا که بیاد مرگ و مصائب و محن گوارا میشود و از
زندگانی و سایر امور دنیا ملال بهم میرسانند چنانچه می‌بینی که جمعی که عمرشان
دراز شد از زندگی ملول میشوند و آرزوی مرگ میکنند که از مشقتهای
دنیا راحت یابند اگر گویند ملال از حیات بسبب مکاره و تعبهای دنیاست
اگر تعبها و المها از ایشان بر دارند آرزوی مرگ نخواهند کرد جوابش آنست
که گفتیم که اگر چنین می‌بودند ایشان را طغیانی بهم میرسید که ضرر بدین و
دنیای ایشان و دیگران داشت و اگر گویند که بایست که توالد و تناسل
میان ایشان نشود تا بردن مساکن و معایش ایشان تنگ نشود جواب
گوئیم که در این صورت اکثر خلق از نعمت حیوة حیات و تمتع بنعمتهای دنیوی و اخروی

واهب

واهب خیرات و مفیض برکات محروم می‌ماندند و جمیع نعمتها مخصوص
جماعت قلیلی می‌بود که اوّل از مبدأ عدم بسرای وجود داخل شدند
و نعمت خداوند بی‌منّت باید که عام باشد و هر یک از موادّ قابلیّت
ممکنات بقدر قابلیّت و استعداد بهره‌مند گردند اگر گویند بایست
در اوّل جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافرینند و همه را
در دنیا تا قیامت زنده بدارد جواب گوئیم که همان مفسده تنگی مساکن
و معایش عود میکرد و ایضا اگر توالد و تناسل نبود انس گرفتن خویشان
بیکدیگر و اعانت کردن ایشان یکدیگر را نزد شدائد بر طرف میشد
و لذّت تربیت معلوم شد که صانع این خلق البتّه بحسن تقدیر تدبیر
خلق خود می‌نماید هر چند عقل ما بمصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که
بسیاری از تدابیر ملوک و حکمتهای افعال ایشان را عامه رعایا نمی‌فهمند
و اسباب آنها را نمیدانند بجهت آنکه بر خفایای اسرار ایشان اطلاع ندارند
و چون سببش را دانستند میدانند که بر وجه حکمت واقع شده بود و از
و از بعضی از احوال ملوک استدلال بافعال و اعمال ملک الملوک میتوان
کرد اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه بکار برند و اثر حرارت یا برودت از آن
مشاهده نمایند حکم میکنند که حارّ است یا بارد است و شک نمیکنند
در آن چرا این جاهلان این قدر شواهد حکمت و ثواب در هر چیز مشاهده
میکنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن بعجز و قصور معترف است
و حکم بثواب تدبیر وجود مدبّر قدیر خبیر نمیکنند اگر بفرض محال ضعف
آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد هر آینه عاقل نباید
حکم باهمال و عدم مدبّر ذی‌الجلال کند زیرا که وجوه حکمت و ثواب در نصف

دیکر ظاهر است کافی است برای حکم بحسن تدبیر و علم بوجود صانع قدیر
پس چگونه این توهم توان کرد با آنکه هر چیز را تفتیش نمائی و بعقل صحیح
در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم
تقدیر کنی چون تامل آن وضعی که هست بکنی البته از آن نیکوتر است بدان
ای مفضل که نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروف است نزد ایشان
قوسموس است و تفسیرش در لغت ایشان زینت است و فلاسفه
و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب
انتظامی که در آن مشاهده کرده اند پس راضی نشدند با آنکه تقدیر و
نظام نام کنند تا آنکه آنرا زینت نامیدند تا آنکه خبر دهند که با آن
اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است تعجب کن
ای مفضل از گروهی که حکم نمیکنند بر صناعت طبیب بخطا با آنکه
می بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم
باهمال با آنکه هیچ چیز از آن را مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق
گروهی که دعوای حکمت میکنند و چون وجه ثواب در امری از امور
عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمذمت خالق حکیم و
عجب است از مانی مخذول که دعوی علم اسرار میکند و چون بعضی از
شواهد حکمت در خلق اشیا بر او مخفی ماند نسبت داده است خلق را
بخطا و خالق را بجهل تبارك الحلیم الکریم و سبحان العلی العظیم و از همه عجیب
تر ملاحده معطله اند که میخواهند بحس ادراك کنند چیزی را که بعقل

درمی آید

در می آید و چون حق تعالی را بحواس ادراك نمیتوان کرد انکار میکنند و
میگویند که آنچه را بحواس ظاهره ادراك نکنیم اقرار بوجودش نمیکنیم
و چون گویند با ایشان که خدا بعقل مدرك نگردد جواب میگوئیم که او
بالاتر از مرتبه ادراك عقل است چنانچه دیده مرتبه از ادراك دارد و بالا
تر از مرتبه خود را ادراك نمیتواند کرد و بدون شرایط رؤیت نمیتواند دید
همچنین عقل بالاتر از مرتبه خود را ادراك نمیتواند کرد بدرستی که اگر سنگی را
ببینی که در هوا بلند شد میدانی که شخصی انداخته است آنرا و این علم نه از
راه دیده است بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخودی خود بالا نمیرود
نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم میکند همچنین نیز در معرفت
خالق حدی دارد که از آن نمی توان گذشت و چنانچه میداند که جائی دارد
و آنرا ندیده است و بحاسه از حواس ادراك آن نکرده است و حقیقت
آنرا نمیداند همچنین بعقل میداند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده است
اما احاطه بکنه ذات و صفات او نکرده اگر گویند که چگونه بنده ضعیف را
مکلف ساخته که بعقل لطیف او را بشناسد و حال آنکه عقل قاصر است
از احاطه بآن گوئیم که از معرفت خود آنقدر ایشانرا تکلیف کرده که در
وسع ایشان هست و از عهده آن برمی آیند و آن معرفت آنست
که یقین کنند بوجود او و امر و نهی او را اطاعت کنند و تکلیف نکرده است
ایشانرا که او را بکنه ذات و صفات بشناسند چنانچه پادشاه تکلیف نمیکند
رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه
ایشانرا مکلف میسازد که اذعان کنند بپادشاهی او و قبول کنند فرمان

اورا نمی بینی که اگر مردی بدر خانه پادشاه بیاید و بگوید که خودرا
بمن بنما که خودترا بشناسم واگرنه اطاعت تو نمیکنم هراینه مستحق عقوبت
پادشاه خواهد بود شد همچنین اگر کسی گوید که من اطاعت خالق نمیکنم
تا اورا بکنه ذات بشناسم هراینه خودرا در معرض سخط او در آورده خواهد
بود اگر گویند که ما اورا وصف میکنیم که عزیز است وحکیم است و
جواد است وکریم است جواب میگوئیم که اینها همه صفات اقرار است
نه صفات احاطه زیرا که اذعان میکنیم که حکیم است وکنه حکمت اورا
نمیدانیم بلکه بوجهی تصوّر کرده ایم وهمچنین قدیر وجواد وسایر صفات
کمالیّه اورا اثبات میکنیم امّا صفات کنه ذات را نداننسته ایم چنانچه
آسمان را میبینیم وحکم بوجودش میکنیم امّا حقیقت جوهرش را
نمیدانیم ودریا را می بینیم امّا عمقش ومنتهایش را نمی دانیم و امر او
بالاتر است ازاین مثالها و مثلها قاصر است از او امّا عقل راهنمائی
میکند بسوی معرفت او اگر گویند که چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات
وصفات او گوئیم برای آنکه اوهام وعقل قاصر اند از رسیده بساحت
عظمت وجلال او وچون از اندازه خود تجاوز کرده اند وطلب معرفت او
نموده اند ومیخواهند احاطه بکنه او کنند با آنکه عاجز اند از ادراک
او و ادراک امری چند که در خفا از او پست تر اند لهذا حیران شده اند
وهریک بنادانی سخنی گفته اند از جمله چیزها که پست تر از ذات اقدس اوست

وعقل

وعقل عاقل عاجز است از معرفت آن آفتابست که می بینی که بر عالم طالع
میشود وکسی حقیقتش نمیداند وباین سبب فلاسفه در حقیقت
آن سخنهای مختلف گفته اند بعضی گفته اند که فلکیست میان تهی ومملو
از آتشست ودهانی دارد که این حرارت وشعاع از آن ساطع میشود
وبعضی گفته اند مانند ابر است وبعضی گفته اند از آبگینه است وقبول
نا ریّت از عالم میکند وشعاعش را بر عالم می افکند وبعضی گفته اند
که جسم لطیفیست که از آب دریا منعقد میشود وگفته اند جوهر
پنجمیست بغیر عناصر چهارگونه باز در شکلش اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند صفحه عریضی است وگروهی گویند که کره مدحرجه ایست وهمچنین
در مقدارش اختلاف دارند بعضی گمان کرده اند که بقدر زمین است
وبعضی گفته اند کمتر از زمین است وبعضی گفته اند که از جزیره عظیمه
بزرگتر است واصحاب هندسه میگویند که صد وهفتاد برابر زمین است
پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آنکه حقیقتش را درست
نیافته اند وبگمان سخنها گفته اند هرگاه آفتاب که دیده میشود و حس
ادراک آن میکند عقول حکما از ادراک حقیقت آن عاجز اند چگونه
توانند یافت حقیقت خداوندی را که بحس در نیاید وعقل ووهم
بساحت عزّتش راه نیابد مترجّم گوید که آنکه در حقیقت شمس
~~در حقیقت شمس~~ میان متاخّرین حکما از اقوال ایشان متداولست
ومشهور است آنست که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه ودر شکلش
مشهور کروی بودن است ودر مقدارش آنکه صد وشصت برابر زمین است

آنچه

و بعضی گفته اند اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده

ودیع وثمنی است واقوال مذکوره اقوال قدمای حکماست که در این زمان
متروکست پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شده
جواب گوئیم که مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه باین معنی است
که باراده خود را مستور گردانیده چنانچه پادشاهان با دیگران بدربانها
و پرده ها و دیوارها پنهان میشوند از رعیت خود بلکه معنیش آنست
که ذات مقدس او از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند
کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات اوست ادراک آن بفکر و
نظر میسر نیست اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است از
ادراک اوهام گوئیم که چیزی که خالق هر چیز باشد می باید که در صفات
مباین هم باشد و بلند تر از همه چیز باشد اگر گویند چه معنی دارد
لطیف بودن و متعالی بودن او جواب گوئیم که سؤالی که از اشیا مینمایند
و طلب معرفت آن نمایند بچهار وجه میتواند بود اول آنکه بدانند که
کنه حقیقت ذاتش را سیم آنکه بشناسند چگونگی و صفات
آنرا چهارم آنکه علت و غایت وجودش را و هیچیک از این وجوه را
در خالق نمیتوان دانست بغیر آنکه موجود است و امّا کنه ذات یا کنه
صفات پس دانستن آنها از محالاتست و طلب معرفت در این مقام
ساقط است زیرا که خالق جلّ شانه علت همه چیز است و او را علت
نیست و غایت در چیزی میباشد که معلول علت باشد و علم آدمی
بآنکه خدا موجود است مستلزم آن نیست که کنه ذات و صفات را
بداند چنانچه علم بوجود نفس ناطقه مستلزم آن نیست که کنه حقیقت

دوم آنکه بدانند که موجود است

وچگونگی

وچگونگی آنرا بداند بلکه در تصدیق بوجودش تصور بوجهی از وجوه
کافیست و همچنین امور روحانیه لطیفه را میدانیم که موجودند و
حقیقتشان را نمیدانیم اگر گویند که از قصور علم با و چنان وصف میکنند
او را که گویا بهیچ وجه معلوم نیست جواب میگوئیم که از جهت معرفت
کنه چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات او میسر نیست امّا از
جهة دیگر بما از همه چیز نزدیکتر است و آثارش در ما از همه چیز واضح
تر است و بدلائل و براهین وجودش از همه چیز هویدا تر است پس او
بیک جهت چنان واضح است که بر هیچکس مخفی نیست و بیک جهت
چنان غامض است که احدی را بساحت معرفتش راه نیست و عقل
نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذات مستور است و امّا
اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کاری را بی فایده نمیکند و سعی میکند
که هر چیز را بمنتهای کمالش برساند جواب ایشان آنست که طبیعت را کی
چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که
تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکنند و عقول بعد از تفکر بسیار و
تجارب بیشمار باین نمیتوانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین
شعور و ادراکی که ورای عقول کافه خلق است قرار میدهند
پس اقرار کردند بآنچه انکار کردند و بصانع حکیم علیم قایل شدند
ولیکن در نامش خطا کرده اند و اگر طبیعت را بی شعور و اراده
میدانند چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین
حکمت بطبع عدیم الشعور امریست واضح البطلان و هر ذره از ذرات

ممکنات بزبان حال فریاد میکنند که من صانع حکیم علیم قدیمی دارم
وطایفه از قدما انکار علم وتدبیر در اشیا کردند وکمان کردند که باتفاق
واقع میشود وعالم را مدبّر حکیمی نیست واز جمله چیزها که حجّت قرار
میدادند آن بود که گاه هست از اناث فرزندان برخلاف مجرای عادت
متولّد میشوند مانند آدمی یکعضوش ناقص است یا یکعضوش
زایداست یا باخلقت مشومه وقبیح متولّد میشود و برخلاف
انسان بوجود می آید پس اینها را دلیل میکردند بر ابطال مدبّر حکیم
وارسطاطالیس حکیم رو کرد برایشان وگفت چیزی که گاهی بنابر
عارضی چند که دررحم حادث میشود بعمل آید منافات ندارد با
آنکه عقل حکم میکند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع میشود
البتّه مدبّر حکیمی می باید وتوای مفضّل می بینی که اصناف حیوان اکثر
ایشان بریك مثال وبریك نهج می آیند که دودست ودوپا وپنج انگشت
میدارند وآنچه نادرا برخلاف این واقع میشود بسبب علّتی است که
دررحم حادث میشود یا در مادّه که جنین از آن بهم میرسد عارض
میگردد چنانچه بلا تشبیه صانعی خواهد که صنعتی را بعمل آورد
باعتبار نقصی وعلّتی که در آلات واد وات اش هست نوع دیگر میشود
واین منافات باحکمت وتدبیر صانع ندارد اگر گویند که خدا قادر
بود که این علّت را از رحم واز مادّه زایل گرداند که فرزند مستوی الخلقه
متولّد شود جواب گوئیم که برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیا بمحض
طبیعت بعمل نمی آید که همیشه بریکنهج باشد وغیر از آن نتواند بود

بلکه بتقدیر وعمل صادر میشود از خالق مبین که گاه چنان میکند وگاه
چنین تا استدلال کنند بر آنکه همه محتاجند بایجاد خالق وقدرت
او تا بنهایت کمال خود برسند تَبَارَكَ اللهُ احسن الخالقین ای مفضّل
بگیر آنچه بتو دادم وحفظ کن آنچه را بتو بخشیدم وشکر کن پروردگار خود را
وحمد کن نعمتهای اورا ومطیع دوستان او باش بتحقیق که شرح کردم برای تو
از ادلّه بر خلق وشواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار وجزوی از کلّ پس
تدبّر کن در آن وعبرت بگیر از آن من گفتم بیاری تو ای مولای من قوّت بر فهم
وحفظ اینها می یابم پس دست مبارك بر سینه من گذاشت وفرمود که
حفظ کن بمشیّت خدا وفراموش مکن انشاء الله پس غشی بر من طاری
شد وافتادم چون بهوش آمدم فرمود که چگونه می یابی خودرا ای مفضّل
گفتم بیاری وتقویت وتأیید مولای خود از کتابی که نوشته بودم بی
نیاز شدم وهمه نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود میخوانم و
مولای خود را حمد وشکر میگویم چنانچه سزاوار اوست پس گفت ای مفضّل
فارغ گردان دل خود را وجمع کن بسوی خود ذهن وعقل واطمینان خود را
وبزودی القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت آسمانها ودر زمین وآنچه
خدا خلق کرده است در آنها ودرمابین آنها از عجایب مخلوقات واصناف
ملائکه وصفوف ومقامات ومراتب ایشان تا سدرة المنتهی وسایر خلق
از جنّیان وآدمیان تا زمین هفتم وآنچه در زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا
گرفته جزوی از اجزای آن باشد هروقت که خواهی برو وبیا وبا ما مصاحبی

ودر حمایت خدائی وترا نزد ما مکان بلندی هست ودلهای مؤمنان
ترا میطلبند مانند تشنه که آب طلبد وآنچه ترا وعده دادم از من سؤال
مکن تا خود بگویم بتو مفضّل گفت پس برگشتم از نزد مولای خود
با نعمتی وکرامتی که هیچکس با چنین حالی برنگشته بود باینجا منتهی شد
رساله غفر الله للّذین حمّلوا روایتها ولمؤلّفها ورفع الله درجاتهم والسّلام
علی محمّد وآله الطّاهرین وعلیهم ورحمة الله وبرکاته سبحان ربّك ربّ العزّة
عمّا یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین بجمیع محامده کلّها علی
جمیع نعمه کلّها وصلوات الله وصلوات ملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه
علی محمّد وآله الطّاهرین فی کلّ وقت وساعة ابدا دائما لا ینقطع فی الدّنیا والآخرة
ولعنة الله ولعنة ملائکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علی اعدائهم اجمعین من الاوّلین
والآخرین ابد الآبدین وغفر الله لنا ولوالدینا ولاساتیدنا ولمن له حقّ علینا ولجمیع
المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات وقضی الله لنا الحاجات ما هو خیر لنا لعلمه
بعاقبة الامور وفتح الله لنا ابواب الخیرات والبرکات والسّعادات فی جمیع الحالات
ودفع الله عنّا الآفات والعاهات والبلیّات ووفقنا الله للطّاعات والعبادات
ورزقنا الله العافیة فی الدّین والدّنیا وفی جمیع امورنا واعاذنا الله من همزات
الشّیاطین ومن شرور انفسنا حیث ما نکون وحیث ما نتوجّه ومن جمیع شرّ
الدّنیا والآخرة بفضله وکرمه ورحمته وبمحمّد وآله الطّاهرین صلوات الله وتسلیماته
علیهم اجمعین ابد الآبدین آمین آمین آمین یا ربّ العالمین انّك علی کلّ شیء قدیر
وانت اکرم الاکرمین وارحم الرّاحمین وغیاث المستغیثین ومجیب دعوة
المضطرّین ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم توکّلت علی الله ومن یتوکّل علی الله
فهو حسبه حسبنا الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم
النّصیر

اللّهمّ اجعلنا ممّن یذکر
فتنفعه الذّکری

تاریخ تحصیل
۱۳۲۱ ش







